ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

کتاب تواریخ

تاریخ حیدری

برائے سیر ناظرین

در مطبع چشمہ نور امرتسر باہتمام [illegible] طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس مر خالقی را سزد که ثوابت آسمان [illegible] را در هوا معلق داشته و
افلاک را بزینت کواکب به آرایش داده و [illegible] تابش بخشیده و خدای که
انسان را بیک مشت خاک آفریده و به نعمت [illegible] باو عطا فرموده و
بر صفحه زمین از صنعت [illegible] خود چه عجائبات بظهور آورده [illegible] قدرتش را او تواند
دید و کو عقل که بصنعت او تواند رسید لله الحمد که [illegible] پیغمبران عالی جناب
علیه الصلوة والسلام آفریده انبیا اشرف مخلوقات [illegible] و خصوص [illegible] هزاران هزار درود
بر جناب حضرت سرور کائنات خلاصه [illegible] باد [illegible] رسالت مهر سپهر نبوت
شفیع روز محشر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بعده تحفه درود و تحیت
اصحاب اکرام آل عظام که هر یکی برج کرامت [illegible] اند [illegible] بخش دین اسلام
اند از حضرت رب المعبود مقبول جناب ایشان باد [illegible] هزار آفرین و تحسین

جناب اقدس انور بادشاه جم جاه ملائک سپاه ظل الله نور العین محمد جهانگیر پادشاه
عادل و غازی جلد الله ملکه که از یمن قدیم قدوم آن عالی جناب ولایت هندوستان
دار السلام گردیده و رعایا هر یک در مسکن خود از جور ایام آسوده در دعاء ازدیاد
عمر و دولت بندگان بادشاه مشغول اند و میگویند که سایهٔ هما پایهٔ حضرت خدیو دولت را
او سبحانه و جل شانه بر سر مایان سایه گستر دارد بعد ازین بمطلب می پردازد که این
بنده احقر العباد که محمد حمید رشید تحصیل علوم ظاهری مشغول شغل تواریخ سلف دیده
و پاره چند از استاد و راویان معتبران بدست آورده ترتیب نموده که او سبحانه و تعالی
بید قدرت خود چه عجائبات و غرائبات آفریده که از آن عشری بقید قلم نیاورده و فائده
می باید که عجائبات یک ولایت بیان نماید بسبب ضرورت از هر ولایت خوارق ایشان و
بعضی عجائبات و صنعت الهی بقید قلم آورده که تا بادشاهان صاحب عزم را از ممالک
هر ولایت اطلاع بوده باشد چون این نسخه بانجام رسید بنظر همایون صاحب عالم و
عالمیان شاهزاده بلند اقبال عالی تبار و جوان بخت والا جاه محمد سلطان شجاع بهادر
گذرانیده و همیشه در محفل قدس آئین سلطان عالم شغل سیر تواریخ ها بادشاهان سابق
مقرر بود مدام جناب انور ایشان در تردد و تلاش عجائبات و قدرت الهی مصروف بود
چون این نسخه بنظر مبارک شاهزاده والا قدر گذشت از مطالعه آن خیلی مزاج مبارک
خورسند گردید فی الجمله از برای تنقیه و تصفیه بعضی از غرائب در ولایت هندوستان
دیگر ولایت که مذکور خواهد شد مردم معتبر را از مصاحبان و خواصان خود [illegible]
رخصت فرمودند که عجائبات هر ولایت را تحقیق کرده بیایند چنانچه این بنده احقر را
باسیادت پناه و فضیلت و کمالات دستگاه سید عماد الدین [illegible] جانب ولایت کشمیر

دکاشتغند دایران و توران رخصت فرمودند و فرصت دو ساله عنایت کردند که بدین
عرصه دو سال آنچه از عجائبات ولایات معلوم شود همه را ملاحظه کرده بیایند بفضل الهی
و باقبال شاهنشاهی در این فرصت زیاده از مرقومه صنعت الهی را ملاحظه کرده بصورت
حال بمهر سکنای آن دیار بر آن عجائبات کرده بنظر اقدس اعلی حضرت خدیو دولت
گذرانیدم و به همین عنوان دیگر کسان معتبر پادشاهزاده کشورکشا می برای تتبع عجائبات
ولایات رخصت فرمودند آنهان نیز غرائبات آن ولایت را ملاحظه نموده صورتحال
مزین بمهر اعیان آن دیارها دگروه امصار آورده بنظر اقدس همایون گذرانیدند
هر یکی از آن جماعه بمدت سه سال و بعضی چهار سال بدولت ملازمت سعادت حاصل کردند
چون این ولایت‌ها قریب بودند بملاحظه کیفیت آنها معلوم شده آن ولایت که دور
بودند کوائف آنجا را از روی سیر تواریخ ها معتبر داخل این نسخه فرمودند و این نسخه را
شجاع حیدری نام نهادند و داخل کتابخانه خاص فرمودند این نسخه ایست بدیع
و کتابیست فصیح و عجائبات عالم و [illegible] که در تواریخ ها و سیرها و [illegible] راویان معتبر نوشته‌اند
مرقوم است اگرچه قدرت الهی گوناگون افتاده [illegible] که تمام عالم بیک لحظه
شاید ببینایند آنهان بادراک خود [illegible] پادشاهان گیتی ستان
که جواز عالم را تا مقدور است سیر کرده اند آنهان از کنه قدرت خداوند جل و علی که در
هر اقلیم و ولایت ملاحظه کرده اند حیران و عاجز [illegible] بدیگری چه رسد در [illegible] حسب
ضرورت مختصر عبارت ورقی چند [illegible] بقید قلم آورده [illegible] انسان عاجز [illegible]
و قدری از عجائبات هر ولایت با او اطلاع [illegible] خود می پردازد
اول ولایت توران ولایتیست عالی [illegible] کوه و آبادی بسیار دارد

و در آن ولایت چهار شهر عالی اند چنانچه سمرقند و بخارا و اندجان و دیگر و هوا صاف
و پر نعمات اند که بپهلوی شهر شهرها میزنند و دیگر بادشاهان آن ولایت که به کس خود
کامرانی میکنند و تابع بادشاهان توران اند و زمین ایست تمام سبز و سیراب اقسام
و فواکه در آن ولایت پیدا میشود و مردمانش سرخ و سفید رنگ می باشند و اکثر از آن
قوم بنسبت مردم ولایت دیگر صاحب شمشیر و بهادر می باشند و در موسم بهار بار باد
برف و اکثر جاها و جابها باران رحمت الهی نزول میشود و شهرهای بسیار بکثرت آن شگفته
اند و بسیاری در تحصیل علوم سرگرم اند و در آن ولایت قوم ایست صحرانشین و مال بسیار
دارند و از جنس گوسفندان و اسپهای همیشه روز و شب در صحرا و کوه ها خیمه ها برپا
کرده معه زن و فرزندان خود گذران میکنند و زمین سبزه زارها چراگاه مال مواشی
خود را بسر میبرند و آن قوم بر سر بادشاهی دارند که در حیطه فرمان او می باشند و
آن قوم را قرغض می نامند غذا ها آنها گوشت گوسفند و فواکه صحرائی باشد و هرگز
سوای صحرای در آبادی نمی آیند و تولد و تناسل انها در صحرا است همه آفتاب و گوسفند
پرست اند آن قوم کوسه ریش و بلند قامت و کوته چشم و پست بینی و قوی هیکل در آن
قوم تفریق مرد و زن نمی تواند شد و در آن ولایت قومی است صحرانشین و مال از جنس
گوسفندان و اسب بسیار با خود همراه دارند و انبوه خلایق در آن قوم بسیار است و
زمین وسیع دارند که تعداد حدود آن معلوم نیست لیکن اکثر جائی ها در آن صحرا
شهرها دارند و هم اکثر جاها زراعت میکنند و بادشاهی به خود مقرر دارند و آن بادشاه
را از مال خود خراج میدهند آن مردم قوی هیکل و کوسه و ریش نمود بلکه از موی بدن
آنها اثری پیدا نیست بزرگ جثه و پست بینی و میانه چشم اکثری را از آن قوم تخمیناً

وچشم نمی شود آن قوم را قلمان می نامند بدین مانند چند قوم دیگر اند صحرا نشین و بر سر
خود پادشاه دارند و در اطاعت او می باشند و در آن ولایت صحرائیست و در آن
صحرا چاه است آن چاه را پیدا شدن سیماب گویند و از آن چاه سیماب پیدا
میشود بدین مانند که متصل آن چاه مغاک ها میکنند و دختران صاحب جمال را کلاه طلا
بر سر دارند و بر اسپان چابک سوار کرده بر لب چاه استاده میکنند آن کنیزکان
مذکوران رخ بجانب چاه کرده بصدای بلند آواز میکنند و سیماب از آن چاه جوشش
میزند و بیرون می آید و آن کنیزان اسپ سوار خود را میگریزانند و آن سیماب بعقب
آن کنیزکان دوان میشود و نمی تواند بآنها رسید تا یک کروه راه بعقب آنها می آید
و چون کنیزکان از نظر سیماب غائب می شوند سیماب مذکور باز میگردد و در آن چاه
داخل می شود و در وقت باز گشتن در آن مغاک ها می افتد مردم از آن مغاک ها برآورده
در اقالیم میبرند و میفروشند و چاه مذکور در آخر حدود صحرای قلماق است و در آن
ولایت چاهیست و در آن چاه حکیمی از حکمت عرض راه تیار نموده تا امروز تابش آن چاه
تا دوازده کروه راه تابش دارد و آن حکیم را شختب می نامند و در آن ولایت اسپهای
خوب پیدا میشوند و آن اسپان را ترکی می نامند و در آن دشت ها قوم کوتاگون کا
مسکن دارند و حد و در آن بهشت پیوسته است بهلاک باران و ملک باران و در حدود آخر
آبادی و بنیاد است از آن بیشتر مسکن آتش است از آن پیش صورت آبادی نه مگر کوه
و دشت ها و عجایبات قدرت الهی بسیار است هیچ احدی نمی تواند در آنجا رسید و در آن
زمین گذار نتواند کرد و در آن ولایت ملکیست کوچ و بهیر حاصل آن ملک را دکیج می نامند
در آن ولایت صحرا و کوه ها و دریا ها بسیار است و آبادی کم و مردمان آنجا همه

سفید می باشند و بهادر و مبادر و قومی هیکل پیدا می شوند و بادشاهی دارند بر سر
آن بادشاه تابع بادشاه توران میباشد حد و آن ولایت پیوسته است بحدود
توران و ایران و روس و فرنگ و دشت چقماق و در آن زمین ها ریگ طلا پیدا میشود
و در آن ولایت توران حصاریست و در آن حصار قومی سکونت دارند آن قوم را کلتا
می نامند آن حصار را اسم حصار کلتیا می نامند و متصل آن حصار کوه سنگ فیروزه و لعل و زر
پیدا میشود و در آخر حد و چقماق کوه است و در کوه غاریست و در آن غار است و در آن
غار بظلمات راه میرود و در آن ولایت ممالکیست وسیع و سیر حاصل آن ممالک را بدخشان
می نامند ولایت ایست سبز و سیراب و زرخیز مردمان آنجا همه سرخ و سفید رنگ و بهادر
پیدا میشوند و بادشاه بر سر دارند و آن بادشاه از قدیم تابع بادشاه توران است
و در آن ولایت بدخشان کوهیست عظیم و از آن کوه لعل پیدا میشود و همیدر آن ولایت
بدخشان کوه دیگر واقع است و در آن کوه اکثر زمرد و نقره پیدا میشود [illegible] و آن ممالک
پیوسته است بحدود توران و ایران و بزمین بلخ هم بحدود هندوستان از زمین کابل
کشمیر و دیگر حدود اربعه او پیوسته است بملک کافرستان سیاه پوش و بکوهستان هم بزمین
شگفته ها از فواکه ها و در آن ولایت بسیار است و لباس آن مردم همچو لباس مردم توران
باشد ولایت ایران ممالک ایست وسیع و سیر حاصل و در آن ولایت
یازده شهر عظیم الشان واقع اند و تابع اوست و یکی از آن بلخ و هرات و خراسان
سبزوار و کاشان و غیره هر یکی از آن شهر بخوارق منسوب است و دیگر مواضعات اند
پهلوی شهرها کلان میشوند و اکثر جارها بارش برف و اکثر جاها بارش باران رحمت الهی
نزول میشود و مردمانش سرخ و سفید می باشند و در آن ولایت بادشاه ایست عظیم الشان

و لشکر بسیار با خود همراه دارد و از ابتدای ایام بنیاد خلقت الهی بنای سلطنت و تاجدا
و کشورستانی از همین ولایت بعرصه ظهور آمده بعد از آن مردم ولایت دیگر از پی
رسم تاجداری نیکو واقف شده پادشاهان برخود مقرر نموده اند و عجایبات صنعتها
الهی در آن ولایت زیاده از آن است که تحریر نماید و از فواکه و اطعمه در آن ولایت
بسیار است و اقسام اقسام پیدا میشود و لباس مردم آن ولایت از جنس های زربفت
بانات و از پارچه ولایت دیگر که سوداگران می آرند و می پوشند که در آن ولایت
عراق نام شهریست عالی و زینت دارد و سبز و سیر حاصل و در آن زمین اسپان خوب
و چالاک پیدا میشوند و آن اسپانرا عراقی می نامند و حدود آن ولایت پیوسته است
بحدود هندوستان و فرنگ و روس و توران و روم و مصر و در آن ولایت شهریست
شیراز نام در آن شهر دلبران نوخیز و معشوقان دل آمیز بعرصه ظهور می آیند و تمام
آن شهر بهمه جا بحسن خیز است و در آن ولایت شهریست که آنرا مازندران میخوانند
در آن شهر گرد و جوار آن حیوانات قوی هیکل بلند و بالا پیدا میشوند و متصل آن شهر
دشتیست عظیم و در آن دشت قوم دیوان جزار و ضده خلق و مردم آزار بسیار
در آن صحرا سکنه دارند و در آخر حدود ایران کوه ایست عظیم دیگر و آن کوه چند کوه
دیگر پیوسته اند و زیر دامن آن کوه جوئیست آن جو را جوی مغان می نامند
در آن جوی قومی سکنه دارند و ایشان آنها را قوم مغانی میخوانند آن قوم با آن
دارند و آن پادشاه از قدیم با افواج پادشاه روم و ایران در جنگ است و در آن
ولایت سیستان زمین اند وسیع و انبوه خلایق در آنجا بسیار است و سرداری دارا
و مردم سیستان بسیار زور و جنگی می باشند و در آخر حدود ایران کوهیست عظیم و

دیگر پیوسته اند با آن کوه آن کوهستان را داغستان می نامند و در آن کوهستان
قوم است آن کوه و آن قوم بهادری و دلاوری میباشند و انبوه بسیار دارند و آن
مردم را داغستان مینامند و سرداری دارند بر سر آن سردار با افواج انبوه خود
مدام با لشکر سلطان روم و با والی بغداد و ایران در جنگ مستعد است و در ولایت
خراسان کوهیست آن کوه را کوهی سفاهی نامند و در آن کوه غاریست تنگ و تاریک
و این خوارق دارد یعنی اگر آدم بیمار که به هیچ دوا به نمی شود و دوا با و اثر نمیکند
می باید که بصدق دل و اعتقاد درست اندر آن غار در آید بفضل الهی از آن بیماری
صحت یابد و در ولایت ایران دو موضع است در نواحی بلخ که آن موضع را دیه
فرعون مینامند و در آن سنگیست بقد انسان و خاصیت آن سنگ آنست که اگر صد مرد
و یا زیاده از این همه گرد نشینند و صداها آواز بلند بکنند هیچکس از همه گرد صدای
دیگری را نمی شنود و آن سنگ را باسم سنگ گر میخوانند و در آن ولایت ایران متصل
بشهر اصفهان چاهیست و قعر آن چاه معلوم نیست و در ولایت ایران موضع ایست
آن موضع را پوشنگ مینامند و در آن موضع چاهیست در آن چاه اگر برگ از بالای
بریزد و یا چیزی اندرون آن چاه افکنند آنچاه فی الحال بیرون افکند و هیچکس از
انسان و حیوان در آن چاه بیم غرق شدن ندارد و سلامت بیرون می آیند و همه آن
موضع چاهیست بزرگ در آن چاه مسکن کبوتران لکه ها از آن چاه کبوتران پرواز
میکنند و در آخر حدود ولایت ایران بسمت ولایت مصر کوهیست و بر آن کوه
بقدرت الهی هر روز بلا ناغه بارش برف میشود و زیر آن برف مرغان پیدا میشوند
و چون آن برف آب میشود مرغان برنگ سبز بر آمده در هوا پرواز میکنند و باز در آنجا

می آیند و در کوه‌ها و دیگر آشیان خود را میسازند و ولایت هندوستان
جنت نشان سبز و سیراب بوده و انبوه خلایق و در آن ولایت از هر جا
بسیار بیست و دو ولایت از ممالک هندوستان پیوسته‌اند و در ولایتها
عالی بزرگ پیوسته چنانچه کابل و کشمیر و پنجاب و ملتان و ٹهٹه و بهکر و سرهند و لا
و شاهجهان آباد که عبارت از شهر دهلی است ولایت هندوستان و اکبرآباد و لکه
واله آباد و بیجاپور و ولایت دکهن و حیدرآباد و بهاگ نگر و گجرات و پتنه و مقصود آباد
و عظیم آباد و بیجاول و جهت جهجی و برهان پور و مالوه و غیره ولایت داخل هندوستان
مقرر اند و جلال عظیم شان بادشاه هندوستان مقابل جلال صفت است که در آن
مملکت هفتاد و دو ملت همه طبق و قربان پیدا را اند و بادشاه آنجا با هر ملت چون ملت خو
یکسان و لشکریان از سوار و پیاده با خود همراه دارد و مخارج جمیع لشکر از خزانه
خاص بادشاه مقرر است و سوای ملکهای را تقسیم نموده مقدور هر یک از آن امرای
عظام و مردم هوشیار و سپاه و مشیر ایشان داده که تا داخل آنجا را در مخارج خود صرف
سپکرده باشند ولایت هندوستان زمین وسیع و سیر حاصل و آباد و حدود آن
پیوسته است از دو جانب دریای شور و یک جانب آن پیوسته است با قلیم سراندیب
و ختا و ختن و چین و ایران و توران و ملک بدیع و کاشغر و دیگر بدریای شور و از
ولایت کابل و کابل زمین سبز و سیراب و از فواکه‌ها لبریز و هوایش چون ولا
توران و ایران یکسان و موسم حد و دش پیوسته است با این ولایت و مانش حسن خ
و بها در و سپاه و رده سپاهی و زبان مردم ولایت کابل چون زبان توران و
ایران یکسان و مردم آنجا سرخ و سفید رنگ می باشند و در موسم بهار بارش

هم در اکثر جاها باران رحمت الهی نزول میشود و در ممالک ولایت هندوستان
و پنجاب زمین سبز و سیراب حاصل و مردمان آن ولایت زرد و سفید رنگ میباشند
و خوش عمارت و کاسب باشند و کشتکار آن ولایت بسیار از آب چاه هم از بارش
باران رحمت الهی میشود و ملتان شهریست در زمین سنده در ولایت هندوستان
هوایش گرم و شبها سرد و مردم آنجا زرد و بیمار باشند میباشند و صحرای بسیار
و آبادی کم و زمین ولایت [illegible] در ممالک هند نیز بدستور ملتان آبادی کم و صحرا
بسیار و حدودش پیوسته است بدریای شور و کشمیر ولایتیست در ممالک هندوستان
سبز و سیراب و کم حاصل و گلهای رنگارنگ و تمام از گلها و فواکه بسیار بود و در هر خانه
و در هر کوچه شهر جویها آب جاری و خصوص از گلها گل زعفران بسیار زبان
مردم آن ولایت مجموعه بانهار تمام عالم و مردمان آن ولایت سرخ و سفید و زنان
آنجا پری چهره مردمان آنجا خوب صورت میباشند و در آن ولایت بارش برف میشود
و تمام زمینش کوهستان و هوایش چون هوای ولایت حدودش پیوسته است [illegible]
در ولایت کاشغر و ولایت کابل و خطا و ختن و چین و ماچین [illegible] سیاه کوهش
هندوستان اکثر سیاحان غرائبات صنعت الهی که در آن زمین بطریق سیاحت
گذار یافته و هندوستان از خوبی بهارش در آنجا مسکن ها ساخته اند و بیاد الهی
مشغول اند و ملک بدیع که عبارت از کوهستان کانگره باشد و در اصل این کوهستان
[illegible] سکندر ذو القرنین مشهور ملک بدیع مشهور بود [illegible] این کوهستان
هم به پسند کامرانی کامران میبود چنانچه نوشته اند قدیم [illegible]
قلعه کانگره بود و آن قلعه را بدیع بنا ساخته و دیگر کوهستان از ملک بدیع میگفتند

بدستور هندوستان که نام ولایت باشد و شهرها و حصارها متعلقهٔ هندوستان نداک
باشد و چون کامرانی عورت از کوهستان موقوف باشد و مردم دیگر از قوم هنود
و کفار در کوهستان داخل نشوند هر یک بنام خود حصارها ساختند و مکان ها را موافق
استعداد خود تقسیم نموده در تصرف خود آورده اند از آن ابتدا حصار بروج را کانگره
مقرر نموده اند این کوهستان در ممالک هندوستان زمین است سبز و سیراب وسیع
تماش کوهستان و کوه های عالی شان و حدودش پیوسته بجدو و خطا و ختن و چین و
ماچین و کاشغر و دیگر در هر ولایت که خواسته باشند از آن کوهستان راه هست خصوص
ملک سلپ که از جمیع ولایت کناره هست از کوهستان چنبه راه دارد و این کوهستان
ملک بروج محیط هست و در تمام عالم مشروع کوهستان و دنیا از همین کوهستان بروج
هست کم از کم آبادی دارد و بیش از بیش ویرانه هست بسیاری از کوهستان بارش برف
و اکثر جاها باران رحمت الهی نزول میشود و مردم آنجا زرد فام میباشند بسبب آب
و آتش پرست اند موضع الیست در ولایت کوهستان که از زمین شعله آتش برمی آید
و جمیع مردم کفار و هنود او را پرستش میکنند و در آن کوهستان در آخر حدود چنبه متصل
حد ولایت سلپ نهر آب هست که آنرا دریای سنگین مینامند هر که از انسان و حیوان وغیره
در آن افتد فی الحال بصورت سنگ گردد و مردم آن ولایت کوهستان بر لب آب پل
از چوب بسته اند که بر آن چوب یک آدم بدشواری رود بلکه بدقت میتوان رفت مردم
ولایت سلپ از ولایت خود بار عنبر عجه مشک و نافه دم سری کاوی می آرند در ابتدا از
آن پل چوبی میبندند و اینجا سب مردم کوهی عوض آن پارچه سفید هندوستان
نبات و نمک لاهوری و هنگام آنجنس بسته را میستانند و از زبان همدیگر واقف نیستند

و اطلاع ندارند و دیگر در آن کوهستان تالابیست عالیشان بسیار عمیق و بنه یک
سنگ از زمین زیر آب او مقرر می باشد و در سالی روزیست در آن روز جمیع مردم
کوهستان بر سر آن تالاب یکجا جمع میشوند و مابین تالاب عمارتی است بلند نمودار و
در آن عمارت درحقیقت از نهال پیپل بقدرت الهی در آن روز آب تالاب جوش زده
بر کناره می آید جمیع مردم در آن آب غسل بجا می آرند و متوجه بجانب آن عمارت میشوند
و بصنعت خداوند عزوجل انسان بصورت و شکل شناسی فقیر از آن عمارت نمودار میشود
و جمیع خلایق او را سجده میکنند بعد ادای سجده آن فقیر در آن عمارت مذکور غائب میشود
و آب در همان ساعت بمکان قدیم خود قایم میشود و در آن تالاب نهنگان و ماهیان
خونخواره و مردم آزار آنقدر کثرت دارند که مجال انسان نیست که خود در آن عمارت
تواند رسید و در آن کوهستان حیوانیست بصورت و شکل انسان آن حیوان را
میمون و لنگور می نامند و در آن کوهستان از جانوران بر کسی مثل طاؤس و مرغ
زرین و کبک وغیره بدین مانند بسیار اند و مردم کوهستان آنولایت به بادشاه
هندوستان خراج میدهند و هم مستعد بجنگ میباشند و در آن کوهستان مشک و نافه
و ادویه ها و دیگر کار آمد پیدا میشوند و مردم تاجران ادویه ها را خرید نموده بولایت
دیگر که زیر کوهستان است بقیمت گران میفروشند و مردم کوهی قیمت و قدر آن ادویه
را نمیدانند و شاهجهان آباد که عبارت از شهر دهلی باشد شهریست عظیم و در ممالک
هندوستان زمینش خشک و کم حاصل و هوائش گرم و سرد و مردم آنولایت سفید
نمکین و سیاه فام باشند و مدام در عیش و عشرت مشغول میباشند و مردم آنجا شیر و شکر با هم
آمیزنده باشند و آن زمین را بادشاهان هندوستان عین هندوستان مقرر نموده اند

ومسکن خلافت عظیم الشان در شهر شاهجهان آباد مقرر است و آن شهر شهریست عظیم
و آباد و خوش و خرم و سنگ حصار قدیم سه سکندرها در آن شهر آباد است و در ولایت هندوستان
شهری نیست که حصار نداشته باشند اکبرآباد شهریست عالی در ممالک هندوستان
زمینش سرخ چون آلوده زمینش بیش آباد و کم ویرانه در آن ولایت از قسم فواکه
کم پیدا میشود دیگر هوائش سرد و خشک و مردمانش سرخ و زرد پیدا میشوند و اله آباد
شهریست در ممالک هندوستان زمینش سیر حاصل و مردمانش و زنان زرد و سیاه فام
پیدا می شوند و گجرات شهریست در ممالک هندوستان زمینش سیر حاصل و زرخیز
و مردمانش شیرین زبان زرد و سیاه فام میباشند و حیدرآباد شهریست در ولایت
هندوستان در زمین دکهن زمین آن کم از کوهستان و بسیار هموار و زرخیز و سیر
حاصل و مردمانش سیاه فام و سفید و خوش سیرت و شیرین زبان و عشرت دوست
میباشند و بیجاپور شهریست در ولایت هندوستان در زمین دکهن بسیاری از کوه و
کم هوا و زرخیز و سیر حاصل و خوش هوا و از فواکه بسیاری در آنجا پیدا میشوند و
مردمانش سیاه نمکین میباشند و از همین قبیل چند شهر دیگر اند در زمین دکهن آباد و سیر
حاصل و خوش هوا چون هوای ولایت یکسان در آن ولایت در موسم بهار برشکال
باران رحمت الهی نزول میشود که بهارش چون هوای ولایت یکسان است و عجایبات
صنعت الهی در آن ولایت زیاده از آن است که تحریر نماید و حد و حصرش پیدا نیست
بهار بار شور و بنگاله سیر حاصل و زرخیز هوائش [illegible] و زمینش آبادی بسیار و
آبی است از رطوبت آب که گرد و جوار ولایت بنگاله تمام آب است و هم دریای شور
و غذای مردم آن ولایت بسیاری برنج و گوشت و ماهی بدین مانند شهرها دیگر اند

عالیشان مع حصارها در ممالک هندوستان کوهیست از برف و زیر دامن آن کوهها
دیگر اند وسعت دور آن کوهستان آهوی مشکین بکجا و صحرای و درخت ابنوس و بلانگیر
و جوز و جوتری و کرگدن و فیل و آدم صحرای و دیگر فیل مرغ و شتر مرغ و کان طلا
و کان آهن و مس و موش سفید شاخ دار بقامت گربه و مگس لقیده کبک دری و دریاها
و غیره اجناس و حیوانات متفرقه و از قسم ادویه‌ها گوناگون در آن کوهستانها پیدا
میشود و کوهی دیگریست عظیم الشان عین سد راه کوه برف که از زمین هندوستان آدم
به دشواری بالای میتوانند رفت مگر سوداگران ممالک مذکوره که با قومیان ساکن
آنجا سازش دارند و بعد در ریسمان بالای کوه میبرند و خرید اجناس مذکوره میکنند و به
هندوستان می آرند و سردار آنجا در سالی قدری از این تحائف بطریق پیشکش بادشاه
هندوستان میدهند و افواج منصوره بادشاه بالا کوه نمیتوانند رفت از این جهت راجه
آنجا چندان مثل راجه دیگران در اطاعت و فرمانبرداری نیست و اکثر گذار باز و جره
و شاهین جانوران شکاری در آنجا میشود و هر شکاری آن می آرند و در ملک دکهن و
در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم الشان که حدود آن صحرا بجز ذات سبحانه تعالی
دیگری را معلوم نیست باکثر از آن کنار صحرا با قلیم سراندیپ سیاحان به دشواری میرسند
و در آن صحرا مسکن و آفرینش آدم دراز گوش و آدم یکپا از حیوانات قوم لنگور و قوم
میمون که مشابه شکل انسان دارند انبوه انبوه پیدائش دارند و آفرینش این چهار قوم
مذکوره بمقابل بخلقت آفرینش مور و ملخ باشند که تعداد و شمار آنها بجز ذات الهی دیگری
را معلوم نیست و از این چهار فریق در قوم خود بادشاهی دارند و در اطاعت او باشند
و حدود خودها در آن صحرا مقرر ساخته اند و در همان حدود مقرری مسکن دارند و اگر

احیاناً احدی از قوم و یکدیگری از حدود خود بحدود دیگری داخل شدن هر دو فریق
باهم سر فساد و هنگامه جنگ بر میدارند و صف ها برآرند و باهم می ستیزند و
تلهو کهار کشته میشوند و نیز در آن صحرای خلقت مگس مسکن دارند و آن فریق ها از
مگس هراس دارند و این بر هر چهار فریق غالب است و چون موسم بهار می آید میوه
صحرا آن فریق ها روی به پختگی می آرند و مگس از مسکن مقرری خود پرواز می کنند
و حدود این چهار فریق برای غارت نمودن میوه ها داخل میشود و این هر چهار فریق
از بیم جان خود مسکن خود ها گذاشته روی به هزیمت می برند و در صحرا دیگر که کناره
از حدود مقرری ایشانست و در آن صحرای جمع میشوند و باهم ملاقی میشوند و نفاق
را که در میان خود ها دارند در میکنند و سردار آن چهار فریق یکجا نشسته نفاق
در میان خود ها میکنند و آن صحرا مسکن خود ها که مگس در تصرف خود آورده است
آن صحرا را آتش میدهند آخر الامر از تابش آتش تاب نیاورده مگس مذکوره روی
به هزیمت میدهند و باز در مسکن خود میروند بعد از ین هر چهار فریق در صحرا حدود
خود ها داخل میشوند و بعد از سر نو همان عداوت قلبی که با همدگر از قدیم داشتند
بنای آنرا تازه میکنند و در هر سال در وقت پختگی میوه از بیم جان از دست ظلم
مگس ملاقی میشوند و باز چون بمکان خود ها داخل شوند بنای فساد و هنگامه تازه
میکنند و در ممالک هندوستان مکانیست که آنجا سجده گاه آن جمیع اهل هنود مقرر است
موضع است و در آن موضع از قدیم راه گذاشته و هر کس از آن راه سر خود برای
سرداری و یا بنیت سوداگری و یا بنیت زمینداری و غیره آنچه مرکوز خاطر آنکس
بوده باشد از همان راه سر خود را از تن جدا کند بقدرت الهی از عالم تناسخ بر همان

تمنّیت که کرده بود و در عالم وجود باز از سر نو در عرصه ظهور می آید و پیدا می شود
به همین دستور از قدیم رسم شده آمده است تا امروز قایم است اگرچه بادشاه
اسلام که در ممالک هندوستان قابض و غالب بوده اند خصوص جلال الدین
نواب محمد اکبر بادشاه غازی بهادر راه مذکور را شکست نموده در آب دریا
انداخته لیکن آن رسم قایم است و مردم هنود سر خود را از دست خود بشمشیر و یا
بکارد جدا میکنند و در همان مکان مقرری که در آنجا راه بود و نیز در آن ولایت
هندوستان موضع ایست و در آن موضع بت از سنگ است و آن بت بقدرت
الهی در هوا معلق است و آن بت نیز سجده گاه اهل هند مقرر است و در ممالک هندوستان
موضع ایست و در آن موضع مکانست و آن مکان سجده گاه اهل هندوستان است
و در موضع عجب رسمی است بدیع و عجایب که در میان خودها تفریق اسلام و کفر
نمی توانند کرد و ضابطه آنجا مقرر است که در بازار از مردم طعام از قسم شیر و برنج و غیره
بدین مانند می پزند و ظروف های گلی را پر کرده نگاه میدارند و مردم یکجا جمع شده
در بازار می آیند و اگر چهار کس اند و یا دو کس اند بموجب تعداد خودها از آن ظروف
بدین دو حصه می شود و اگر چهار کس اند بدستور چهار حصه میشود و اگر ده کس اند
بدستور ده حصه میشود هر کس حصه خود را برداشته علیحده تناول میکنند و احیاناً
از اهل اسلام و یا از اهل هند چیزی از وسواس و کراهیت بخاطر گذشت بمجرد خوردن
طعام بآزار تپ و برص گرفتار می شود از این جهت در اسلام و کفر مردم تفریق نمیکنند
و مضایقه ندارند و در ولایت دکهن کوهیست سبز و خرم در آن کوه کان الماس
است هر سال از آن کان الماس برآرند و در ولایت دکهن صحرائیست عظیم و سبز

دخورم و در آن صحرا از جنس فیلان پیدا میشوند و آن صحرا را گجلی بن می نامند و در
ولایت بنگاله ممالک هند صحرائیست سبز و خورم در آن صحرا فیلان پیدا میشوند
و هم از جنس حیوانات و در آن صحرا بسیار و در آن صحرای راهیست بیمناک بجانب
ولایت خطا و ختن و چین و ماچین و هم بجانب اقلیم سراندیب و هم بجانب ولایت
فرهنگ از آن صحرا راهیست و یک راه دیگر هست از دریای هراسان مردم تاجران
عالیشان از همان راه دریای بکشتی سوار شده در آن ولایت میروند و از آن
صحرای راهیست بجانب اقلیم حبش و حبش بر نزدیک است از آن راه در آن ولایت
سحر و جادو بسیار است و مردم آنجا سیاه فام اند و از سبب قربت اقلیم حبش
در ولایت هندوستان پورب نام زمینست سیر حاصل و زرخیز و مردم آنجا جنگی
و سهر رنگ میباشند و در آن ولایت هندوستان حیوانیست بشکل انسان هیمون
نام و بالا مذکور مفصل مرقوم نموده و از زمینداران که متصل صحرای مسکن این
قوم مسکن دارند کشتکار میکنند و باج می ستانند و اگر خدا نخواسته باشد و در ادای
باج از زمینداران قصوری واقع شود این لکهه و کروڑ ما یکجا جمع شده باهم اتفاق
نموده مزارعات آنمواضعات که در ادای باج قصوری بعمل آورده بودند یکبارگی
می ستانند و تمام زراعت و کشتکار آنجا را خراب و ویران و پایمال میسازند لاچار
زمیندار چهارم حصه زراعت خود را باینها قسمت کرده میدهند و از همین قوم
سیمون نیز در شاه راه بادشاهی از مسافران راه باج میگیرد و در ولایت
هندوستان درختی هست و بار آن درخت بشکل انسان دارد لیکن گویا نیست
و در ولایت هندوستان در آخر حد و ممالک دکهن کوهیست عالیشان و زیر دامن

آن کوه غاریست تنگ و تاریک و هیبناک و در آن غار مذکور ره سکن اژدهاست خونخوار
و مردم آزار و آن اژدها بصورت گاو است و از دهن اژدها چشمه آب جاریست
و زیر دامنه غار موضع است کلان و آب آن از دهن اژدها در حوض جمع میشود
چون یکسال میرود بقدرت خدا وند عزوجل بر آن حوض بر سر آب دهن اژدها
که در تمام سال جمع شده بود غبار از کف پیدا میشود و مردم زمینداران آن
نواحی بر سر آن حوض می آیند و از ظروف آهنی آن کف را از سر آب برمیدارند
و در یکجا جمع میکنند چون هوا تا بش آفتاب بآن کف رسد فی الحال بصورت سنگ
بلکه عین سنگ میگردد و آن سنگ را زهر مهره می نامند و آن سنگ دافع زهر
و زهر مار میباشد و مردم ولایت هندوستان آن سنگ را بعزت تمام با خود
نگاه میدارند و در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم از ریگستان که حد و دآن
صحرا در رقم نمی آید و در آن صحرا قومی مسکنه دارند از بنی آدم و آن قوم
از جنس شتران بسیار با خود دارند همیشه در آن صحرا قومی مسکنه و خانه بدوش
میباشند و آن صحرای را ریگ تهل مینامند و در آن صحرا آب پیدا نیست مگر در
وقت بارش باران رحمت الهی و قدرت خداوند عزوجل در آن صحرا تربوز خود
بخود در آن ریگستان پیدا میشوند بسیار شیرین و سرد آبدار مردم سکنائے آن صحرا بهمان
آب تربوز غسل و وضو دیگر طریقه کار آمدنی که ضابطه ایست بجا می آرند و هم آن
بحیوانات آب میدهند و در ولایت هندوستان قومی است که صحرا گرد و همیشه
با اهل و عیال خانه بدوش در صحرا میگردد و از حیوانات گاو و شتر و خر و اسپ
و گله خوک ها همراه دارند و داخل شهر و مواضع نمیشوند و مدام در سفر می باشند

و گوشت جمیع حیوانات میخورند آن قوم را ساهنی می نامند و در ولایت هندوستان
مرغی است سبز رنگ طوطی نام آن مرغ زبان دان آدمی است و زبان آدمی را
یاد میکنند و با ایشان همکلام میشوند و در ولایت هندوستان دریائیست عظیم
آن دریائی را دریای گنگ می نامند و آن دریائی از بهشت بر می آید و مدام
قوم هنودان در سالی هزارها و لکهها جمع شده در آن آب دریای گنگ غسل بجا
می آرند و در ولایت هندوستان قومیست از هنود آنها نراسنّاسی و براگی
مینامند آن فقیر مشرب برهنه میباشند و خاکستر مدام بر بدن خود می مالند و در سال
روزی است در آن روز بر لب دریای گنگ می آیند و لکهها جمع شوند و در تهوار
شروع غسل های همه گر جنگ میکنند و در آن ولایت لکهها و هزارها با هم کشته میشوند
و در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم و در آن صحرا از صندل درختها بسیار
و هوای درخت صندل چیزی دیگر پیدا نمیشود و از سبب بوی خوش صندل بر
شاخهای آن درختان مسکن و آرامگاه ماران است هیچ احدی را مجال نیست که
در آن صحرا تواند رفت مگر سوداگران که برای چوبها صندل در آن صحرا میروند
و آن صحرا را آتش میدهند و از شعله آتش ماران نه گور میگریزند و آن سوداگران
بسرعت آن چوب را بریده می آرند و در هندوستان بقیمت گران میفروشند چند
آن صحرا پیوسته است بهند و چین و ماچین خطا و ختن و اقلیم سراندیپ در ولایت هندوستان
چشمه ایست از آب چون موسم کشتکار نزدیک میرسد مردم زمینداران آن نواحی
بر سر چشمه رفته هجوم کرده استاده میشوند از آن چشمه آب طلب میکنند و بقدرت حضرت
رب العزت آب از چشمه جاری میشود و بقدرت رب المعبود آب بدستور قدیم بر مکان

مقرری خود می ایستند و در ممالک هندوستان کوهیست در ضمن آن کوه سنگ ریزه ها
میباشند چون مردم آن سنگ ریزه ها را در آتش می اندازند آتش بوقلمون میگردد
و در ممالک هندوستان سنگ هست که آنرا سنگ عنقا مینامند و بعضی سنگ کرکس
میخوانند و خاصیت آن سنگ اینست که اگر زن حامله آن سنگ را زیر ران خود
بگذارد از حمل بآسانی فراغ یابد چون کرکس در ولایت بیضه مینهند و نر آن کرکس
در هندوستان می آیند آن سنگ را بر میدارند و باز در آشیان خود میبرد و
در زیر بیضه میگذارد آن بیضه بزودی پخته میشود و مرغ بیرون آید و اگر آن سنگ را
کسی در دهان نگهدارد و بر دشمن خود ظفر یابد و اگر بر بازو بندد از رنج سرع
مخلصی یابد و در ولایت کابل در ولایت هندوستان موضع ایست که با منبان بنا سنبد
و متصل آن چشمه ایست از آب که از انسان یا حیوان در آن افتد فی الحال استخوانش
بیرون می افتد و گوشت و پوست آنکس غائب میشود و در ممالک هندوستان چشمه ایست
از آب و خاصیت آن چشمه اینست که چون عقاب در کوهستان ولایت در ... بشوند از انجا
بچگان خود بجانب هندوستان پرواز میکند و بر سر آن چشمه می آیند و در آن چشمه
غسل میکنند و در روشنی ماهتاب می نشینند بقدرت خدا عزوجل تمام پرها او می افتند
و از سر نو پرها دیگر می برآید و جوان میگردد و بدستور بچگان خود را نیز در آن آب
چشمه غسل میدهند و بعد از آن پرواز میکنند و در مسکن آشیان خود می آورد و اگر
انسان بدین نوع در آن چشمه غسل کند اگر پیر باشد برنا مینماید و اگر برنا باشد
فی الحال کودک چهارده ساله گردد و در ممالک هندوستان در ولایت کامرو ...
کوهیست عظیم و زیر دامن کوه صحرائیست عالی و وسیع سبز و سیراب و آب چشمه ها جاری

واز فواکه لبریز در آن صحرا ظهور آفرینش فیلان مقرر است و بالای کوه مسکن آفرینش سیمرغ است و هر روز از بالای کوه سیمرغ پرواز میکند در آن صحرا می‌آید و شکار فیلان میکند و هم در آن صحرا حیوانیست بصورت سگ که از آن حیوان فیلان و غیره حیوانات هراس میکنند هم آن حیوان اینست هر حیوان را که او خورده باشد اگر قضا رساند بر دم خود بول میکند و آن دم را بجانب آن حیوان می‌افشاند بمجرد رسیدن قطرهٔ بول بر بدن آن حیوان یا انسان آتش در بدن آنکس می‌افتد و از آن سوزش آتش هلاک میشود و گوشت از استخوان آن حیوان یا انسان چون آب فرو میریزد

ولایت فرنگستان و لائیت عالی هفت بادشاه در آن ولایت مقرر است و هفت شهر عظیم الشان تابع آن ولایت اند و در آن شهرها پایه تخت بادشاهان مقرر است چنانچه شهر لارد و شهر انگریز و شهر پیان عیسی و شهر بلوان سیج و شهر پرتکال و شهر فرانسیس و شهر بلغور سیج و از یک شهر تا شهر دیگر دو ماه راه مقرر است و در آن مسافت‌ها مواضع‌ها بسیار و دریای‌ها و جزیره‌ها و حصارهای عالی با کثرت کوه‌ها و بیابان‌ها در آن مسافت راه مقرر است و در آن فرهنگ کوهیست بلند سبز و سیراب و آن کوه را کوه حلص مینامند و چهل کوه دیگر کوچک زیر دامنهٔ آن کوه پیوسته اند و در آن کوه‌ها چشمه‌ها جاری و از فواکه اقسام لبریز و از انواع اضناف در آنجا بسیار آباد و در آن کوه نهریست از آب شیرین و آن نهر را مردم سوصلی مینامند و در آن جوار اکثر حضرت عیسی علیه السلام غسل کرده اند و از آن نهر آب چند خوارق دارد یکی آنکه هر بیماری که در آن غسل نماید از رنج شفا یابد دوم آنکه هر آینه که چوب هیزم داشته باشد اگر در آن آب او را سرد کند چوب هیزم داره میشود

و اگر در آن جو کسی بیمار افتد از رنج خلاص شود و در آن نهر ماهی پیدا میشود بصورت
گاو بر سر شاخها دارد و مردم آن ولایت سرخ و اکثری میش چشم و نیلگون موی حنائی
پیدا میشوند و در آن ولایت اسپ بسیار کم است و مردم آنجا بیشتر سواری ارابه و
گاوی و کاوه دارند و بسیاری پیاده و سلاح سپاه گری بندوق بسیار دارند و لباس
آن ولایت نمد و بانات و زربفت و کلاه بر سر میباشد و باین شهر پایان تبت
و بلوان سیح دو ماه را راه مسافت و در آن مسافت همه جول بیابان است مگر چند
موضع آبادست در آنجا آب نیست و در موسم برشکال مردم آن مواضعات آب
باران ذخیره میکنند و از همان آب اوقات خود را بسر می برند و زراعت کم
پیدا میشود و غذای آن قوم خوک و حیوانات صحرائی مقرر است و در آن مواضعات
از قسم حیوانات مرکب بسیار پیدا میشود و آن مردم تجارت مرکب ها بسیار میکنند و مردم
آن مواضعات همیشه بیمار و زرد رنگ میباشند و هوای خوش و موی سیاه و کربه چشم
و کوتاه قامت پیدا میشود و مردم آنجا ریش ندارند و تفریق مرد و زن نمی توانند شد
مگر از تغیر لباس و در آن ولایت از ریگ طلا پیدا میشود و از آن طلا چهارم حصه
بپادشاه خراج میدهند و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود هندوستان و ملک
بنگاله و ایران و روس و روم و بعضی جا از راه خشکی و از بعضی جا از راه دریا و در
آن ولایت فراسس شهریست بسیار سبز و سیراب و از فواکه قسم اقسام پیدا میشود و
و چشمه های آب در هر خانه و در هر کوچه و بازاری جاری و گلهای رنگارنگ چون
شهر کشمیر در هر خانه و در هر کوچه و صحرا خود روی پیدا میشود و مردم آنجا خوش شکل
و خوش قامت و سرخ و سفید و سبز رنگ می باشند و محاصل آن ولایت از جمیع ولایات

فرنگ زیاده و مدام موسم بهار سبز و خورم می باشد و اکثر سیاحان عجائبات صنعت
الهی که در آن زمین گذار یافته اند از کثرت جول و بهار آنجا مسکن ها آراسته
گوشه نشسته بشغل یاد پروردگار خود مشغول اند و ولائت پرتگال بسیار سبز و سیراب
و از هر قسم فواکه در آن زمین چیزی پیدا میشود و از همان ولائت سوداگران غلام را
برداشته در جمیع ممالک فرنگ میروند و میفروشند و در گرد نواحی آن ولائت
کنیزان صاحب جمال و پری چهره ها باکمال بعرصه ظهور می آیند و بادشاهان و امیران
عظام و تاجران عالیشان آن کنیزانرا بقیمت گران از آن تاجران بخرند و مصاحب
میسازند و در جمیع ولائت فرنگ عورات حجاب ندارند و هر کس که خواهد بخانه هر کس
بخاطر جمع چون خانه خود داخل شود و سود و سودا میکنند و در آن ولائت بسیاری مردم
کسب بانات بافی میکنند و متصل شهر پرتگال کوهیست عالیشان سبز و سیراب و مردم
در آن کوه میروند و سنگ آن کوه میشکافند از آن کوه یک قسم سنگ سبز زمرد فام
پیدا میشود و آن سنگ را میتراشند از آن سنگ تراشان سنگ را امرایان عظام
و تاجران عالیشان بقیمت گران میخرند و باحتیاط تمام نگاه میدارند و خاصیت آن
سنگ اینست که اگر پیر صد ساله از آن سنگ قدری بخورد و در اثنای چهل روز
جوان برنا گردد و اگر رنجوری که هیچ دوا نمیشود یک هفته بخورد از آن رنج شفا
کامل یابد آن سنگ را مزه با پیر نباشد اگر برنا بخورد تمام عمر بهمان سیاق اصل
قائم باشد و در متصل شهر پرتگال کوهیست عالیشان و آن کوه را عدیم المثل میدانند
در آن کوه کان الماس و کان لعل و کان فیروزه و کان طلا پیدا میشود و در آن
ولائت فرنگ صحرائیست عالی و عظیم آن صحرای را خم المهیب میخوانند و در آن صحرا

حیوانی پیدا میشود بصورت انسان دُم چون گوسفند و پا چون فیل آن حیوانرا
تغیر اللوب مینامند و هم در آن صحرا سکن و آفرینش موشان است که آنچنان در
بازو پر دارند و پرواز میکنند و در ولایت کوهیست بلند متصل دریاے شور
در آن کوه مرغان می باشند بشکل انسان و پرها دارند و پرواز میکنند و در ولایت
فرنگ صحرائیست عظیم و در آن حیوان پیدا میشود چون شکل پیل و پاها چون گاو و دم
چون اسپ و گردن چون شیر آن حیوان را جزقه السوت مینامند و دیگر عجائبات
صنعت الهی در آن ولایت پیدا میشود که تحریرا نزاد فاتر می باید برای مختصر کلام
قدری بنگارش یافته که تا صاحب مطالعه از آن گران خاطر نشود اقلیم سراندیب
ممالک الیست وسیع و سیر حاصل سبز و خورم چون بهشت عنبر سرشت
توان گفت در آن اقلیم مزار مبارک حضرت آدم علی الصلوٰة والسلام است پنجاه و هفت
شهرها عظیم الشان در آن اقلیم آباد اند و چوب عمارت از آنجا از چوب صندل سفید
است و نیز همه ها سوختنی از همان چوب میباشند و فرادیب شهریست در اقلیم سراندیب
بزرگ و عالیشان و در هر خانه آن شهر باغیست دلکشا و درختان میوه دار و چشمه ها
آب جاری و هوا آن شهر مدام یکسان و غذای آن مردم شربت انار و فواکه و گوشت
گوسفندان و اسپ جلد و کوتاه قد رهوار در آن ولایت بسیار است و سواری
بادشاه آن ولایت فیل سفید مقرر است و در هر خانه فیل بسته اند بر آن فیلان سیاه مهر
بار کرده می آرند و در آن ولایت چوب از درخت صندل پیدا میشود همان چوب را
صرف مهر و بابت کار آمدن خود می نمایند و اکثر مردمان آن ولایت پرستش گاو و
ستش مسکینند و آن ولایت پیوسته است بجنوب و اقلیم عرب از بادیه مقبض و راه

دویم از بادیه بکر و راه سویم از کوه چیده و گرد جوار آن ممالک تمام دریای شور
است اگر از هندوستان راه خشکی است لیکن بدشواری و بیمناکی و جمیع خلائق ممالک
سراندیب در سالی یکبار روز میروند برای زیارت روضه منوره حضرت آدم علیه الصلوة
والسلام و نظر بموجب استعداد و توفیق خود میگذرانند و آن پیشکش را بادشاه آنجا
میگیرد و در خانه خزانه خود جمع میکند در آن روز کروڑها و لکهوکها جمع شود و رسم داد
معاملت آنجا از مروارید است طلا و نقره چندان قدر ندارد و مزار مبارک حضرت
آدم علیه الصلوة والسلام در طول سه گروه راه است و سه مزار از سنگ سبز بر سه جای
استاده یکی سرپای دیگری بر کمر و یکی بر سر مبارک مقرر است و هر دو جانب مزار
مبارک چشمها آب جاری است و درختان میوه دار سایه کرده استاده اند که فهمها
بنظر نمی آید و در هر روز چهل هزار قندیل طلا مرصع از شمع کافوری و شمع مومی
روشن میشود و روشنی هزار خانه دار قومی است که آنها را آدم خیل مینامند مجاوری
میکنند و در اقلیم سراندیب شهری است آن شهر را خرموسج دیب می نامند و عمارت آن
شهر از خشت طلا و از خشت نقره مقرر است و لباس آن مردم از زربفت و بافت کلمدار
و از اطلس میباشد و در کوهستان ولایت کشمیر ولایت هندوستان غاریست تنگ و تاریک
و بیمناک از آن غار آدم بزودی در اقلیم سراندیب میرسد چنانچه سلطان سکندر
ذوالقرنین با چند حکما و صاحب عزم از همان راه غار داخل سراندیب شدند و تماشا
آن ولایت کرده باز مراجعت این ممالک فرمودند و مردم آنجا سرخ و سفید و سیاه چشم
و سیاه موی بلند و بالا و نازک بدن و آمیزنده و سیر شهوة و دراز عمر می باشند
و پارچه سفید هندوستان را بسیار دوست میدارند و هرگز در آنجا سنج و بیماری نیست

اگر در وقت مرگ در اقلیم سراندیپ شهریست عالیشان که گرد آن شهر حصاریست از سنگ
سبز و نام آن شهر را کردش تجاری می گویند و زیر دامنه آن حصار جوی هست در آن
جوی مرغان مسکن دارند و از هر یک مرغ بقامت شتر میباشند و در آن شهر سوای
گوشت آن مرغان گوشت دیگر نمی باشد و در آن شهر درختیست عالیشان و میوه درخت
بقامت فیل و چون شکل پیل میباشد و از خرطوم آن میوه شیر نبات آمیز جاری میباشد
مردم آن شهر شیر را می نوشند و در اقلیم سراندیپ صحرائیست کلان آن صحرا را خم مرد
مینامند و در آن صحرا قومی مسکنه بچهار دست و دو سر و دو دهن و از یک دهن آب
می نوشند و از دهن دویم طعام میخورند و بر تمام بدن موی ها چون موی خرس دارند
و در اقلیم سراندیپ شهریست عظیم الشان آن شهر را دافع اصول مینامند و در آن شهر
قومی از بنی آدم مسکن دارند که چهره آنها چون چهره پری باشد و فریق عورات و
مرد نمی توانند شد و مرد و زن چون طفل امرد بی موی باشند و بر سر موهای سیاه دراز
دارند و در اقلیم سراندیپ شهریست عظیم عالیشان آن شهر را لاده مینامند و زیر دامنه
آن شهر چشمه ایست صاف و پاک و بقدرت خدا عز و جل بکنار آن چشمه درختی است بزرگ
و کلان و به هر برگی آن درخت کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله نوشته
پیدا میشود و بر جانب دویم آن برگ نام انسان و مادر و پدر او که در آن شهر مسکن
دارند نوشته پیدا میشود و حاکم آن شهر از قدیم الایام ضابطه بدین دارد که هر روز
بلاناغه ملازمان خود را در آنجا میفرستند و آن برگها که شب افتاده و ریخته اند آن برگها
یکجا نموده صبحی در خدمت والی آن شهر می آرند و حاکم آن برگ ها را ملاحظه میکند
نام هر که بر آن نوشته است آن برگ را به خانه آنکس میفرستد و بعد ملاحظه نمودن برگ

مردمان آنجا به طریقه ماتم برپا میکنند و آنکس را بمثل موتا غسل داده در کفن پیچیده
در گورستان مدفون میسازند و آن برگ را همراه آنکس می‌نهند و در آن اقلیم
هر اند یک سنگی است و آن سنگ جاذب موشان میباشد و در آن اقلیم خلقت و
آفرینش موشان بسیار است برای دفع آسیب و ضرر آن سنگ را در خانه نگاه
میدارند چون موش نزدیک بآن سنگ آید پیوسته میشود و ممکن نیست که از آن
سنگ مخلصی یابد و در آن اقلیم گربه پیدا نمی‌شود مگر مردم سیاح از هندوستان میبرند
و پادشاهان و امرایان آن گربه را بطریق تبرک و خورسند چون تحائف در خانه خود
نگاه می‌دارند و ولایت ترکستان کم حاصل و مردم آنجا از جنس گوسفندان و
اسپان بسیار دارند و کم بادیه نشین اند اکثر در آن ولایت مواضعات هم است و هم
زراعت کارند و مردم آنجا ساده لوحان میباشند چنانچه ضرب المثل است که فلانه
ترک ساده است و حدود آن ولایت پیوسته است بولایت توران و ایران در آن ولایت
دو کوه عظیم الشان واقع شده اند و زیر دامنه آن کوه ها رهگذر عالم و کاروان است
و در آن راه مردم صدای بلند واقع شده بمجرد آن باران شدید چنان می‌بارد که
نهایت تکه از غرق و هلاک میشوند از آن کوه مردم پارچه سنگ ها را بر می‌دارند و
خاصیت آن سنگ این است اگر باران نبارد و خشک سالی رو دهد مردم آن ریزه ها را
گرفته بر آب روان نشسته روی بجانب آسمان میکنند و دعا و ثنا خداوند عز و جل را
بجا می‌آرند و آن سنگ ریزه ها را باهم میزنند بقدرت قادر بیچون در همان ساعت
باران نزول میکند و عالم سیراب میگردد و این اثر از برای جمیع مردم ولایات دیگر
هم پیدا است تخصیص از برای مردم آن ولایت نیست هر که خواهد همین کند مگر آن پیدا نمیشود

و در ولایت ترکستان کوهست و بر آن کوه از سنگ صورت انسان پیداست و
آنصورت انگشت در دهان دارد و چون امساک باران در آن ولایت روی میدهد
مردم آنولایت از خورد و بزرگ یکجا جمع شده و سردار آنجا را هر دو دست بسته
پیش آنصورت می آرند و دوگانه شکرانه الهی را ادا میکنند بعد فراغ نماز در خدمت
آنصورت بعجز و زاری تمام التماس میکنند و میگویند اگر باران بارد بهتر و الا نه بایان
سر خود را زیر پاتو میکشیم بقدرت قادر بیچون آنصورت انگشت خود را از دهن
بیرون میکند بمجرد انگشت بیرون کردن از دهن باران رحمت الهی نازل میشود و
آب از دهن آنصورت نیز جاری میگردد و وقتیکه تمام زراعت سیراب می شوند و آبها
در آن نواحی درکار نمی باشد باز مردم جمع شده نزد تصویر می آیند و اظهار موقوف
شدن باران میکنند و میگویند که الحال تمام زراعات ما سیراب و آب بما درکار نیست
همانساعت تصویر انگشت در دهن میکند و آب از باریدن بند میشود و جاری نمی گردد
و در آن ولایت کوهی است و در آن کوه چشمه جاری است و در آن چشمه زار مرغان
خوش الحان مسکن دارند و با آواز خوب ذکر الهی بجا می آرند و مردم آن نواحی
هر روز برای تماشا سی میروند و آن کوه سیرگاه مردم آنولایت است تمت
ولایت ختا می این ولایت وسیع و سیر حاصل در اصل ختا و ختن و چین
و ماچین در یک اقلیم و سرحد واقع شده گویا که یک ولایت است لیکن بادشاهان
علیحده دارند و از این چهار ولایت هر یک ولایت خوارق عجایبات و غرایبات
گوناگون علیحده علیحده در زمین ولایت خود تعلق دارد و پیدا میشود مفصل از روی
کتب و تواریخ معتبره و از زبان گوهرفشان سیاحان صنعت الهی و تاجران صاحب

بجزهم که در آن ولایت گذار یافته اند و آن غرائبات مرقومه را خود ملاحظه کرده‌اند
نقل زبانی که بالمشافه اظهار آن بمیان آمده تحریر یافته خطا ولایتست وسیع
وسیر حاصل و در آن ولایت دو شهر عظیم معه حصارهای عالی آباد اند و دیگر مواضعات
بسیار اند که پهلو با آن هر دو شهر میزنند و مردم آنجا سفید و زرد رنگ و نازک اندام
و شیرین زبان می باشند و موها دراز و سیاه دارند و در آن ولایت کوهستان
و ریگستان و دریاها بسیار اند و لباس آن مردم از زربفت و بانات و مخمل سیاه
و از پارچه ابریشم رنگارنگ بسیار و گلدار میباشند و بادشاه آنجا جوان و قوی
هیکل میباشد و لشکر چندان ندارد و سپاه آنجا همه رعیت است و رعیت آنجا همیشه
بر بادشاه خود غالب میباشد امرایان و رعایا ممالک خطا را در هر سال بادشاه
ختن تحائف روانه مینمایند و در ولایت خود طلب مینمایند برای تنبیه و تادیب سرکشان
مملکت خود و بادشاه ختن همیشه (سرکشان) آن ولایت را تنبیه و تادیب داده و اموال بسیار از آنجا
بغارت برده باز بملک خود مراجعت مینماید و از قدیم بادشاه ختن بر ولایت خطا
غالب و متصرف است و در آن ولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آن کوه غاریست
بهیبت ناک و مدام از آن غار شعله آتش گوگرد سرخ بر می آید و در آن ولایت شهریست
عظیم الشان و آن شهر را ماه آباد و خطائی مینامند و در هر خانه آن شهر نهریست
جاری آن شهر چون بهشت سبز و سیراب میباشد و از فواکه گوناگون بسیار است
و مردم آن شهر روز و شب در عیش و عشرت مشغول میباشند و در کسب پارچه نیلگون
طلا رود در کسب تجارت سرگرم اند و لباس آن مردم از زربفت و پارچه نیلگون
و کلاه چهار گوشه ترکی معتبر است و بادشاه آن ولایت مدام در شکار آهو میباشد و در

آن ولایت کاغذ خوب و کنیز صاحب جمال و پارچه باریک و از ابریشم طلا و نیلگون
و زربفت و سمور و قاقم و سنجاب و باز و چرغ و آهوی نافه دار و ازین قسم اجناس
و دیگر عجائبات و غرائبات گوناگون اقسام پیدا میشود و در آن ولایت
کوهی است عظیم الشان سبز و سیراب و از فواکه و حیوانات و مال [illegible] لبریز است
لیکن آنمردم نمی توانند بالای آنکوه برآیند و بر پشت آن کوه آشیان باز و چرغ
و غیره جانوران شکاری مقرر است چون آن جانوران برای صید کوه بیرون آیند
صیاد آنها را بدام میگیرند و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود هندوستان
از کوهستان و کشمیر و از کوه جمون و کانگره که ملک بروع باشد و از ملک و کمن
و از ملک بنگاله و بحدود کاشغر و بدخشان و چین و ماچین و ملک حلب و توران
و از راه دشت قپچاق و فرنگ و در آن ولایت صحرائیست عظیم در آن صحرا آهو
مشکین نافه دار و سبزی گاه صحرائی و فیل و گوزن یک شاخه و گربه مشکین و گنجشک
سفید و سیاه و کبک عنبرین و کبک دری و طاوس و درخت صندل و ملاگیر و مار شاخدار
و پردار و کرگدن و ریگ ماهی و ماهی ققنوس و چرغ و [illegible] و مرغ زرین و گرگ
سفید و ابلق و شیر بالدار و شتر بره و پلنگ و موش سفید و موش شاخدار و غیره جانوران
پرند و چرند و حیوانات پیدا میشوند در آن ولایت کوهی است بلند و در آن کوه
مرغیست بدیع القامت گوسفند یک سر و صد چشم دارد و بر سر تاجی دارد و چون
تاج پادشاهان و غذای آن مرغ ماهی آب و سنگریزه آنکوه لیکن آواز نازک
با [illegible] و صدای عجائب میکند و آن مرغ را در آن ولایت مردم [illegible] می نامند
در آن ولایت شهریست سبز و سیراب بنا کرده [illegible] پادشاه آن شهر را شهر [illegible]

نما سند و مردم سنگنا می آن شهر سرخ و سفید بلند بالا و آهو چشم سیاه موی
نازک اندام و شیرین کلام می باشند و غذای آن مردم گوشت آهو و برنج
و شربت انار و از شربت انگور مقرر است و در آن ولایت کوهی است بلند و سیراب
و در آن کوه مرغان آشیان دارند و آن مرغان مروارید از دریا می آرند
و در آن آشیان خود نگاه میدارند و بر همان مروارید ها بیضه میدهند و مردم
آن ولایت بر آن کوه میروند بمکر و حیله از آشیان آنها مروارید بر میدارند
و می آرند در آن ولایت موضع است و در آن موضع کوران مسکن دارند در آن
موضع خانها و باغها ساخته اند و زراعت میکارند و از نطفه آنها پسری یا دختری
پیدا میشود آن نیز کور تولد میشود و سوای کوران در آن موضع آدم چشم دار پیدا
نیست و اگر احیاناً آدم چشم دار در آن موضع گذار یابد و در آواز پای می شناسند
و بهر عنوان دستگیر نموده آنکس را میکشند ممکن نیست که آدم چشم دار را در
موضع خود و یا مسکن خود راه میدهند و هم در میان خود ها قرابت ها و نسبت ها
شادی ها و غمی ها میکنند و در آن ولایت صحرا سبز و سیراب در آن قومی مسکنه دارند
از بنی آدم یکبار ظهور آفرینش آنهان پیدا است و اکثر انبوهی گروه از صحرا
می بر آیند و بر آن ولایت می تازند و عالمی را تاراج داده باز داخل صحرا میشوند
و لباس آن قوم برگ درختان مقرر است و در آن ولایت موضع است و آن موضع
را دشت مینامند و در آن موضع جالینوس حکیم مناری بلند آراسته و بر آن مناره
در شب هر شب از غیب چراغی می افروزد و روشنی آن چراغ ده گروه از هر چهار
طرف راه مینمایند و در آن ولایت کوهی است عظیم و بر آن کوه همیشه ابر در هوا

معلق ایستاده اگر کسی صدا را بلند کرد یا نقاره و دهل نواخته همان ساعت برف از
آسمان بشدت می افتد و اگر انسان و یا حیوان بزیر برف آید هلاک می شود و قوم
قافله از آن راه بی صدا دهل و نقاره و سخن باشاره کنان میروند و درآن ولایت
صحرائیست عظیم و حدود آن بجز ذات الهی دیگر برا معلوم نیست و درآن صحرا قومی
سکنه دارد از بنی آدم و آنها قوی هیکل و بلند بالا پهن جبه چون قلماق
و کهه ریش بر خود بادشاهی ندارند و همیشه گله های گوسفندان و خوک و دیگر حیوانات
و اسب وغیره با خود همراه دارند و همیشه خانه بردوش میباشند و انبوه خلائق
و قوم خود زیاده از تعداد با خود همراه دارد و آن قوم را ترکان خطا میباشند
و درآن ولایت خطا رسید و زرافه کم پیداست که سوداگران ازین ولایت درآن
ولایت میروند و بقیمت گران سفروشند و درآن ولایت کوهیست سبز و خورم
درآن کوه مرغی پیدا میشود بقامت گوسفند و چون شکل شیر میباشند درآن ولایت
کوهیست بلند عظیم الشان و آدمی آن کوه نمی توانند رفت کیفیت پشت آنکوه سوای
ذات پروردگار احدی بشر را معلوم نیست و زیر دامنه آنکوه غاریست تنگ و
تاریک و هیبناک از آن غار خلقت مور و ملخ بیرون می آیند موران از قسم غلات
از روی زمین بر می دارند و ملخ جمیع نباتات و دیگر علف زار سبز را دریگ و ز
خراب میسازند چنانچه خراب میکنند و گرد یا اثری از سبزه زار بروی دنیا نشده
بود و در وقت بیرون آمدن ملخ عالم سیاه و تاریک میشود و درآن ولایت صحرائیست
که آنرا عجیب المعدن مینامند بر آن صحرا حیوانی بدیع پیدا میشود بشکل شیر و پا چون
فیل و قامت چون گاو و درآن ولایت کوهیست عالی و سیراب و درآن کوه سنگ

پیدا میشود و او را دو سر و دو پا و یک دُم میباشد و دو دهن از یک دهن آب
و نان میخورد و از دهن دویم میگزد و ولایت خلق ممالک ایشان وسیع و حاصل
آبادی بسیار و صحرا کم و کوهستان بسیار لیکن سبز و سیراب چهار شهر عظیم سنگ حصار
سنگین تابع آن ولایت اند و پادشاه با خود لشکری بیکران همراه خود دارد
و تعداد لشکرش زیاده از تحریر است و مدام در شکار آهو میباشد و هر روز از احوال لشکر
خود خبرگیران میباشد و خزانه بسیار زیاده از شمار دارد و آن پادشاه را لقمان
خطار مینامند و نام آن شهر را بدین نوع است یک شهر را شام مینامند و دویم را
مرزق خلائق میخوانند و سیوم را مدار خلافه میگویند و چهارم لقمان مینامند
و پایه تخت آنخلافت شهر سیوم است و گرد آن شهر حصاریست از سنگ و آن حصار
سه صد در دارد و آن آبادی حصار بر پشت کوه است و گرد بگرد آنکوه دریای
عظیم و آنکوه یک هزار و سیصد و نود و دو زینه دارد چون کسی از آن زینه بگذرد
در آن حصار داخل شود و هر دو جانب زینها مرحله ها جنگی سه توپخانه پادشاهی
و ملازمان پادشاهی بر آن مرحله متعین است و در آن حصار حصار دیگر از سنگ سیاه
است آنحصار را دولتخانه پادشاه مینامند و در آن حصار عمارتهای عالی و عجایب
طلاکاری و مرصع کاری آراسته اند که مثل آن عمارت در هیچ مملکت نیست و
در آن عمارت عالی تخت مرصع از جواهرات گذاشته اند صبحی پادشاه بر آن تخت
می نشیند و کامرانی میکند و از مدار ممالک خود خبر میگیرد و بعد فراغ آن سه پهر
خود برای شکار آهو سوار میشود تا شام مدام در شکار میباشد چون شب میشود
در حرم خود داخل میشود و آن پادشاه لشکر را همه امرایان عظام برای انتظام ممالک

مدار الخلافت ۱۲

سفر نموده و خود با دوازده هزار کنیز صاحب جمال و چهل هزار غلام رومی
و حبشی و فرنگی و هندی و قلماق و ترک ایرانی و ترک ختا و دیگر ممالک همراه
دارد و دو بادشاه آنجا چهار هزار زندها و حکما و هر یکی از آن وزرای عالم آن
شهرها اند مداخل و مخارج آن شهرها هر روز وزرای بعرض اقدس بادشاه
عالیجاه میرسانند و در آن ولایت جاهای نیست مردان و زنان یکجا میباشند مگر
حرم بادشاه که آنها از مردمان دیگر حجاب دارند و لباس آن مردم از
پارچه ابریشم و نیلم طلا و مخمل سیاه دارند با نانشده مقرر است و مردم آن ولا
از مرد و از زن همه صاحب جمال و نازک بدن و سیاه موی و آهو چشم میباشند
اصلا هیچ نیست که در آن ولایت بدشکل و زشت رو باشند از مردمان غربا و یا تونگر
هر که باشد غنی و مالدار ظاهر شود و از نابینا و گنگی و آنچه بدین مانند باشد اگر مرد
باشد یا زن موضع ایست از شهر کناره و در آن موضع آنکس را میرسانند و همه
تمام وجوه و از جنس پوشاک از مطبخ بادشاهی آنکس مقرر است میرسانند که اوقات
خود در همان موضع صرف نماید و در آن ولایت افلاطون حکیم منارهای کلان از
سنگ بلور بنا نموده و مردم آن ولایت برای تماشای آن مناره میروند
و زیر آن سایه مناره نشینند و تماشا از آن مناره عجائب رنگها چون بوقلمون ظا
میشود و حدود آن ولایت پیوست است بچین و کاشغر و فرنگ و روم و هندوستان
از راه ملک کشمیر و از کوهستان بدخش و از ملک بنگاله بسیار مردمان در آن ولا
مشرف اند بدین اسلام و بسیاری آتش پرست و شامی بت پرست و آفتاب پرست و
در آن ولایت کوهی هست در شهر ... آن کوه غاریست چون موسم می آید

بارش برف میشود و مردم آن برف را در آن غار پر میکنند و دهن آن غار را
بند می سازند که تابش آفتاب در آن نیفتد بعد دوازده سال دهن آن غار را
میکشایند آن برف بصورت سنگ برنگ میگردد و آن سنگ را بلور مینامند
و در آن کوهیست از سنگ برنگ سبز و مردم آنکوه را میشکافند از آن کوه
یشم پیدا میشود و این قسم یشم بکوهستان ولایت دیگر پیدا نشود و در آنولایت
کوهیست در آن کوه کان عقیق و لاجورد و فیروزه و لاجورد دیمی سرخ پیدا میشود
در آنولایت کوهیست زیر دامنه آنکوه موضع ایست و خاک زمین آن موضع
سرخ رنگ و در آن زمین پیدا انجیر بسیارست و زیر سایه آن نهال ها بچه مرجان
پیدا میشود و هم در آنولایت جوی است در آن آب چون شکل سنگریزه ها مرجان افتاده
است در آنولایت بزکوهی بقد و قامت گاومیش پیدا میشود و شاهجهان چون
کاو گجراتی که در هندوستان است دارد و مردم آنجا بر آن بزها بهار میکشند و
بسیار مردم شکار میکنند و در آنولایت اکثر جا اسپان پیدا میشوند چون قامت
آهو و در آنولایت کوهیست و در آنکوه الماس و کان لعل و کان یاقوت و کان
زمرد پیدا میشود و در آنولایت چاهیست در آن چاه ماهی پیدا میشود چون رنگ
طلا و فلس ها از زر رنگ تابنده و شکل آن ماهی چون گوسفند می باشد
ولایت چین ممالک ایست وسیع حدود آن یک ساله راه مقررست و نود
و پنج شهر عظیم الشان دارد و در آنولایت از عجائبات و غرائبات بسیار پیدا میشود
و در آنولایت بادشاهیست عالی و لشکر بی شمار با خود همراه دارد و دوازده
هزار فیل جنگی و لشکر بادشاه همیشه بدام حاضر باشند و بادشاه ولایت خاقان چین

نیامند چون صاحب قران سلطان سکندر ذوالقرنین بالشکر و انبوه خلایق در آن
ولایت رسید بعد و بیرون تردد بسیار بطریق ایلچی گری یا بطور دیگر ملاقات با ... شد
بهمین عنوان کیومرث پادشاه صاحب بی تردد در آن ولایت رسید و از لشکرکشی
آن ولایت تمام امرای ایشان آن ولایت و از آمدن کیومرث هرگز بخاقان خبر نرسانیدند
و منظور نظر نمودند و کتمان شد که گرام صحرایی کرد که خبر آمدن او بخاقان رسانیم آخر الامر
کیومرث با وجود چهار لکهه سوار عاجز شد و از آمدن خود در آن ولایت پریشان
و پشیمان گردید لاچار میرزا حسین شاهزاده را گماشتند که همرکاب دولت بود او را
بطریق ایلچی در خدمت خاقان روانه ساخت میرزا مذکور در علم زبان دانی
لاثانی بود از زبان هر ولایت اطلاع و آگاهی داشت چون میرزا حسین بخدمت
خاقان ملازمت نمود و از سخنان و لطف ... خاقان چین را مسخر گردانید و احوال صاحب
قران را از گیتی ستانی مفصل اظهار نمود بعد اطلاع خاقان ... در آمد و چهار
صد امرای عالیشان را زیر پای فیل کشت بعد از آن چیزهای ...
بدولت بخدمت کیومرث پادشاه فرستاد و ...
عالی کردند و بعد از رخصت ...
باشد همراه فرستاد و در آن ولایت مصوران و نقاشان عجایب ...
تصویر میکشند و کاسه چینی و ظروف طلاکاری و نباتات طلا و ... و ساده و ...
بی مثل و قاقم و سمور و سنجاب و آهو مشک نافه مشکین ...
اقسام اقسام و پارچه سفید چون ...
و پارچه طلائی و پارچه سفید و نقره و قالین ابریشم و طلا و نقره ...

دیگر دبرین باشند غریب پیدا میشود و در آن ولایت آدم کشند گویند سیاه موی
و آهو چشم و نازک اندام و شیرین کلام پیدا میشوند و هر یک از عجایب و قوتها موافق
استعداد خود لباس فاخره می پوشند و از قسم عطریات گوناگون در آن ولایت
پیدا میشود و مردم آن ولایت شیرین و آمیزنده و عورات آنجا بسیار قامت و ناز
اندام پری صورتی عشرت دوست و خوش الحان پیدا میشوند و پادشاه آن ولایت همیشه
در تماشا و مخمور شراب میباشد و در آن ولایت مسکن پادشاه از خشت چینی گنبد اینها
شده که اگر کسی در آن خانه صدای بلند بکند از یک صدای عجیب و عجایب گوناگون
گون صدای آن هیچ حاضر میباشد و در آن ولایت شهریست عالیشان و گرد جوار آن
شهر حصاریست از سنگ آن حصار دوازده هزار برج جنگی دارد و دو هزار و پانصد
دروازه آهنین و متقریبی دارد و بهر دروازه هزار کس ملازم پادشاه پاسبانی
و پیادهای حفاظت مینمایند و در آن شهر بازار عالیست و مسافت چهل کروه راه
و در میان بازار نهریست از آب جاری و جمیع دوکان آن بازار از طلاکاری و منقش
و آئینه بندی و خشت های چینی پاک و مصفا و در آن شهر حصاریست خاص از مسکن
پادشاه و عمارت آن حصار تمام از سنگ مرمر است و دروازه منقریست و بهر دروازه
زنجیران با بیرق بیرقی پاسبانی مقرر اند و چهل هزار قبه طلا مرصع بر آن عمارت
نصب کرده اند و در آن عمارت خاص پادشاه باغیست دلگشا و نهرهای جاری
از سنگهای […] اگر […] بر آن باغ تختی است مرصع بر آن تخت پادشاه هر روز
می نشیند […] غلامان زرین کمر دست بسته بخدمت حاضر باشند و سواری پادشاه
[…] فیل […] قبه […] و با پر اسپان عراقی مقرریست و در آن

ولایت اکثر در کوهستان بارش برف و اکثر جاها برف و باران رحمت الهی نزول
میشود و در آن ولایت شهریست عظیم اشان آن شهر را قهقهه سیاه مینامند و در آن
شهر بارش باران میشود با آب باران سنگها از آسمان فرو می آید و مردم در زمین
سوراخ خانه ها آراسته اند و در وقت بارش باران سنگ در ته خانه ها فرو میروند
و آن سنگ بقدر یک من و نیم من هندوستان میباشد و در آن شهر گربه پیدا نمیشود
مگر سوداگران در آنجا میبرند و بقیمت گران می فروشند و در آن ولایت موضع
است که آنرا جاالفه او باطه مندی مینامند و در آن موضع چاهیست و در آن چاه زیاده
از تعداد ماهی و مرغ و مردم آبی پیدا میشود و از آب بیرون آمده در آفتاب
چون طفلان بازی میکنند و در آن ولایت بحریست عظیم آن بحر را بحر هرکند مینامند
و در آن بحر عجائبات و غرائبات هار بسیار است یکی آنکه چون شورش دریا فرو
میرسد ماهی از آب بالا می آید چون آب فرو نشیند و در وقت فرو نشستن آب
مرغان آشیان دار ند بر آب آشیانه میدهند و آن مرغان خوش آواز و خوش رنگ میباشند
تا آشیان آنها در آب است مردم کشتی بسلامت می برند چون آب دریا بلند
باشد آشیان آن مرغان خراب میشود و از خراب شدن آشیان بچه ها پراگنده
شده هر یک بر مردم کشتی ضرر میرسانند ممکن نیست که از آن دریا کشتی بسلامت بگذرد
و هم در آن دریا مرغیست که آنرا مردم ماندن میخوانند و آن مرغان در جستجوی
کشتی ها میکنند و مردم کشتی بار بچه های آن مرغان [illegible]
مرغان رهنمون شده پیش پیش کشتی میروند و از راه دیگر خطر [illegible]
از آن راه پیش پیش روان میشود و در آن دریا ماهی [illegible]

برلب آن دریای آشیان دارد و در آشیان خود مروارید ها آورده نگاه
میدارند و مردم سو و اگر آشیان آن مرغ می شناسند و با خود همراه نبات
سفید بستان آورده متصل آن آشیان میگذارند چون آن مرغ نبات را
ملاحظه میکند عوض آن نبات مروارید سفید مینهد و آن نبات میگیرد و کیفیت عجوبه
دریا بهر کنند انیست که در عجائب الدنیا آورده که قعر آن بحر را بجز ذات
بابرکات حق سبحانه تعالی دیگری را معلوم نیست چنانچه آورده که چون گذار
حضرت خضر علیه السلام بر کناره آن دریا افتاد بخاطر مبارک ایشان گذشت که
قعر دریای را ملاحظه باید کرد که چه قدر قعر دارد حضرت خضر در آن آب دریا
داخل شدند و مدتی در آب راه رفتند در آن اثنا راه ملائک در نظر مبارک
ایشان افتاد ایشان برای ملاقات نزدیک ملائکه رفتند ملائکه گفته که ای نبی
عالم کجا میروی حضرت خضر فرمود که ای ملائکه میخواهم که قعر آن دریا را ملاحظه نمایم
ملائکه جواب داد که تا کجا خواهی رفت اول یک شمه از تعداد قعر این دریا از من
بشنو که میگویم حضرت خضر علیه الصلوات شدند ملائک گفت که در عهد حضرت نوح
علیه السلام فلان ... از شدت آب طوفان فلان کوه از بیخ
جدا شده درین دریا افتاده از آن ابتدای تا امروز دو هزار سال گذشته
است آن کوه باین بار گرانی تا هنوز ثلثی راه نرفته است و تا حال در فرو رفتن
تو تا کجا خواهی رفت حضرت خضر از استماع این سخن در تعجب ماندند و از آنجا
بازگشته بازآمدند و در آن ولایت جزیره ایست بر لب آب بر کنند و متصل
آن جزیره اندرون آب آشیان مرغیست و سابه بالای آن مرغ چهار گروه

راه مقرر ست چنانچه در کتب سیر مقرر ست که اهل چین از جماعه سوداگران بر کشتی
شده از آن جزیره بجزیره دیگر میرفتند و در اثناء راه گنبد عالی سفید بر آب
نمودار شد اهل کشتی در تعجب ماندند که آیا اندرون این آب گنبد چگونه بنا شده باشد
اهل کشتی از تماشاء گنبد روان شدند چون قریب رفتند حیران شدند که این گنبد از
سنگ مرمر ست و یا از سنگ بلور ست یا از چونه و قلعی است اهل کشتی از برای
تشخیص عمارتش دست به تبر و تیشه کردند و آن تیشه و تبر بر گنبد زدند آن گنبد
چون بیضه از ضرب تبر و تیشه بشکست و آب از بیضه جاری شد و آن بیضه شکست
مردم کشتی ازین واقعه در تعجب ماندند که این چگونه بیضه است از آنجا از بیم جان
کشتی را جلد روان کردند بعد دیری آن مرغ بر سر بیضه آمد و دید که بیضه شکسته
است و آن مرغ در غضب در آمد و کوهی عظیم از جای بر کند و بجانب اهل کشتی
روان شد چون مردم کشتی آن مرغ را با کوه عظیم ملاحظه کردند در حیرت ماندند و معلوم
شدند که این عجب بلای آسمانی بر سر ما رسیده است ممکن نیست که از دست این
مخلصی یابیم جمیع مردم دست بدعا شدند او سبحانه تعالی دعای ایشان را قبول
کرد ملایکه حکم کرد که این کوه را از چنگل آن مرغ جدا کرده در آب انداز ند بقدرت خدا
آن کوه عظیم از چنگال او جدا شده در آب افتاد و بار دیگر آن مرغ از برای
کوه دیگر از آنجا برگشت که تا کوه دیگر را برداشته بیارد و اهل کشتی را از آن هلاک
سازد درین تردد مسافت بعید در میان افتاد کشتی بکنار رسید و اهل کشتی
از چنگال آن مرغ خلاصی یافتند در آتو لایت مرغی ست بمیچ سبز رنگ بر سر
تاجی دارد مسکنه آن مرغ در آتش میباشد چون آن مرغ را مردم از آتش بیرون آرند

و در آب می اندازند هلاک میشود و در آن ولایت مرغیست که آنرا خوشه
مینامند و مرغی دیگر است که آنرا خوشی میخوانند پس خورده و پنجال خوشه قوت
و روزی خوشی است او در هوا پرواز میکند و این عقب او میباشد همین که او پنجال
کرد از پنجانب دهن خود میگشاید فی الحال پس خورده او را در دهن میکند و در آن ولایت
صحرائیست عظیم و در آن صحرا حیوانی پیدا میشود چون شکل مانند بوزنه تولد و افزایش
آن حیوان از زمین چنانچه علف زار پیدا میشود و این حیوان بزبان و دستور پیدا
میشود و در آن ولایت صحرائیست سبز و سیراب در آن صحرا درختان پیدا میشود که
میوه آن درختان چون خربوزه میباشد آن میوه چون پخته میشود و می ترکد
از ترکیدگی آن میوه مرغان سبز رنگ ظاهر میشوند و در هوا پرواز میکنند
در آن ولایت جزیره ایست بر لب دریای سرکند در آن جزیره هفت شهر
بنا کرده اند و است و خوارق هر یکی از آن شهرها بدین نوع مقرر است شهر
اول که او را جهید پادر مینامند و زیر دامنه آنشهر نهریست از آب جاری که سنگ
آن شهر [illegible] درون چراغ تغافل نمایند آب از آن نهر جوش میزند و خانهای آن مردم را
غرق میسازد شهر دوم که آنرا [illegible] مینامند و اندرون آنشهر حوضیست پر از شراب
طلسم آن حوض شراب ساکنان آنشهر هر روز می آیند و از آن شراب کاسه
پر میکنند و می خورند اگر کسی خواست کاسه دیگر از آن شراب پر
کند در جوی روغنی فی الحال ناپیدا میگردد و شهر سیوم که آنرا [illegible]
مینامند در آن شهر طلسمی از [illegible] آراسته اند و اگر کسی را از خویش
را [illegible] یا غایب شده یا [illegible] او را معلوم نیست می آید [illegible]

باچوب می نوازند اگر صدا برآید دانسته‌اند که زنده است آنکس و اگر صدا نیاید
میدانند که فلان کس مرده است و شهر چهارم که آنرا بوزنقیه [illegible] میگویند
در آن شهر آئینه بر پشت دیوار نصب کرده‌اند و اگر کسی از خویش و اقربا غایب
شده باشد و از احوال آنکس هیچگونه اطلاع ندارد در آن آئینه صورت او ملاحظه
میکنند اگر زنده است معلوم میشود و اگر مرده است هر قدر امیدوار [illegible]
اگر زنده است مکان سکونت او بنظر می آید با آنکس با اینکس هم [illegible] و شهر پنجم که
آنرا خزر الجبال بنا شده و بر دروازه آن شهر بتی از طلسم آراسته‌اند اگر کسی
شهر داخل شود آن بت فریاد میکند که فلانی بن فلانی برای کار [illegible]
شده است خبردار باشید و شهر ششم که آنرا جیران الجوبه بنا شده در آن [illegible]
از طلسم [illegible] بنا [illegible] کلان نشسته است اگر کسی در آن شهر دزدی کند
یا با زن بیگانه مباشرت نمود و یا بحاکم خراج نداد و یا اراده گریختن از شهر
مقرر است آن بت بآواز بلند صدا میکند که فلان کس با این فعل و بال [illegible]
خود در و بال جرم گرفتار است آگاه باشید و شهر هفتم که آن را غبط خطائی می
گویند در آن درختیست هر روز بلا ناغه برای پاسبانی شهر هزار کس از ملازمان
حاکم مقرر اند و اگر یکی از آن هزار کس مقرر کم آید همه در آفتاب میباشند و اگر
هزار کس درست برای چوکی آمدند همه آن درخت سایه خود میدهد و هم میوه شیرین
بر آید درخت مذکور چیزی است [illegible] از آن میوه با کسان [illegible] و در اقلیم [illegible]
کوهیست عظیم آن کوه را جبل الخرج میگویند و بر آن کوه مرغان مسکن
دارند که قوت آن ماهی آب می باشد و چشمان آن مرغان چون چشم [illegible]

روشن میباشند و از دهن آنها شعله آتش نمودار میباشد مردم آنولایت هر
روز در شب برای تماشای چراغ چشمان مرغان بزیر آن دامنه کوه میروند
و تماشای چراغان میکنند **ولایت ماچین ممالک است وسیع** از قدیم
تابع سلطنت چین شده آمده لیکن بادشاه علاحده دارد و آن بادشاه هر سال
بشاه چین خراج میرساند و این بادشاه در خزاین جواهر بسیار با خود همراه دارد
و مدام در شکار آهو میباشد و زمین آنولایت بسیار کم است مگر جزایر بسیار بر لب
دریا آباد اند و آنها نیز برای خود بادشاه مقرر دارند لیکن تابع بادشاه
ماچین اند و هر سال از تحائف جزایر خود خراج بشاه چین میرساند و در آنولایت
شهریست عالی سبز و سیراب و از فواکه لبریز آن شهر را جر الجابر مینامند سوای
آن شهر شهر دیگر در آنولایت نیست مگر مواضعات کوچک و بزرگ و جزایر
بسیار بر لب دریای تحت بادشاه ماچین است **ولایت روس ولایتیست**
وسیع و سیر حاصل و در شهر واقع شده بادشاه آنجا لشکری بیشمار با خود
همراه دارد حدود آنولایت پیوسته است بکوه قاف و ایران و توران و روم
و فرنگ و حبش و چین و ماچین و خطا و ختن در آنولایت کوه ایست عظیم الشان
و زیر دامنه آنکوه صحرائیست عالی و در آنصحرا قومی مسکن دارند و از جنس حیوانات
که قامت آن چون فیل و خرطوم دارند دست و پا چون انسان و شش ماه
در خواب میباشند و شش ماه در بیداری مردم آنولایت آن حیوان را
بمکر و حیله در قید کمند انداخته در شهر می آرند آنها را تربیت و تعلیم میکنند و در
وقت جنگ و شورش غنیم آن حیوان را مخمور از شراب کرده بر روی دشمن می اندازند

آن قوم از بس قوی هیکل و زور آور میباشند بنی آدم تاب مقاومت آنها
ندارند بسیاری مردم را از جانب عظیم هلاک میسازد و ازین سبب از جانب نواح
روس مردم ولایت دیگر هراس دارند و مردم آن ولایت سرخ رنگ همچون موی
و گربه چشم میانه قامت میباشند و غذای آن مردم گوشت حیوان صحرائی و شراب
میباشد از عالم عورات در آن ولایت کم پیدا میشود و اکثر عورات آن ولایت خوش
روی میباشد و از عورات آن ولایت بسیاری پسران تولد میشوند و دختران
کم و لباس آن مردم از قسم نبات و نمد و از پوست گوسپندان میباشد و در آن ولایت
بسیاری باران رحمت الهی نازل میشود و اکثر جای های سر کوهستان و یا بر روی
زمین بارش برف هم میشود و در آن ولایت انبوه خلایق بسیار و آبادی کم و چول
بیابان و کوهستان و ریگستان بسیار و مواضعات و شهرهای بسیار کم و اکثر مردم
بادیه نشین مانند بیابان گرد بسیار میباشند بادشاه آنجا نیز همیشه با لشکری بیکران
مدام در سفر میباشد و مردم لشکری نیز قبایل های همراه دارند و در همان سفر تولد
و تناسل میشود و در آن ولایت کان طلای و لعل پیدا میشود و در اکثر جاها از ریگستان
طلائی بیرون بیاید و در آن ولایت کوهیست از قسم فواکه خربوزه و امرود و تربوز و انار
بیدانه دار پیدا میشود و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان و زیر دامنه آن کوه
حصاریست عالی و در حصار مسکنه ترکان چقماق مقرر است و آن حصار از خشت این بادشاه
سکندر معمور افتاده و آن ترکان را پادشاه از برای پاسبانی آن حصار این در آن حصار
مقرر نموده و در آن حصار مناریست عالی از سنگ سیاه و بر آن منار طبل و نقاره
و تصویر مقرر ساخته چون غنیم روسی و یا چینی و یا حبشی و یا فرنگی که متصل حد و دها

دارند بارادۀ تاخت آنحصار روانه میشوند لشکر آن غنیم از چند کروه راه بنظر آن
تصویر می آید همان ساعت آن تصویر طبل و نقاره میزند و مردم آنحصار خبردار میباشند
و میدانند که از کدام طرف غنیم آمده است مستعد بجنگ میشوند و در آخر آنجه دو دیگر است
افلاطون حکیم شهری بنا نموده و در آن شهر مسکن عورات مقرر ساخته و چون موسم
بهار می آید آن جمیع عورات شهر یکجا جمع شده بیرون شهر می برآیند و زیر دامنه
آنشهر حوضیست از طلسم در آن حوض از طلسم مردان میباشند آن جمیع عورات
در آن حوض داخل میشوند هر یک با مردی که پسند خاطرش بوده باشد در عیش
و عشرت مشغول میشوند و مدت بهار یکجا میباشند و از آن مردان تولد و تناسل
بظهور می آید و آنچه ضابطه و طریقه خانه داریست سالها بعمل می آید و بعد از آن
روز بیست بعد سالها در آن روز ضابطه مقرر بخاطر خودها چنین مقرر میکنند که جمیع
عورات علیحده برای سیر و تماشای بیرون روند و عورات یکجا تماشا میکنند و مردان
یکطرف در آن روز موعود آن عورات دختران و پسران خود را بشوهران خود
می سپارند و خود بیرون از آن حوض می آیند بمجرد برآمدن از حوض آن مردان و
اطفال ها از نگاه ایشان غایب میگردد و همانصورت که از شهر بیرون آمده بودند
میباشند گویا بعد از ساعت از حوض بیرون برآمده اند با حال تماشای نقش پای بهار
آنها از آنجا رفته بود آن جمیع عورات گریه کنان و موی کنان نوحه کنان داخل شهر میشوند
و در مسکن های خود میروند تا سال آینده همان با اطفال و شوهران و خانه داریها
خود و هر روز بلا ناغه ماتم میدارند آنشهر را طلسم آباد سکندری مینامند بیرون از حوض
بقدرت الهی نعوذات از عود آلبیتی میشوند و صورت و صحبت مردان طلسم که در حوض بنا شده

بودند و عمرها چون در خواب صرف نموده بودند آن شکلها را بخاطر یاد آورده عکس
صورت انها را مقابل کرده بخیال صحبت مباشرت از هوا آبستن میشوند و از بطن
آن عورات دختران تولد میشوند و در آن ولایت صحرائیست از ریگستان یک ماهی
ماهی سقنقور پیدا میشود و در آنولایت اکثر در بیابانها قوم غولان مردم آزار مسکن ها
دارند و مردم قافله ها را تاخت و تاراج مینمایند و در آن ولایت صحرائیست و در آن
صحرا مرغان فیل پائی آشیان دارند و در آن ولایت کوهیست در آن کوه مرغی
پیدا میشود چون قامت فیل و آن مرغ هر روز شکار آهوی صحرائی میکند ولایت
حبش که حدود دش بملک ایران از جانب کوه مغان با قلیم
سراندیب و فرنگستان و بهندوستان از جانب ملک بنگاله و ولایت روم و حبش
و عرب پیوسته است و مردم آنولایت برنگ سیاه کهسه و بموی بلند قامت
و کشاده لب و سفید دندان قوی هیکل و زرد چشم پیدا میشوند و اکثر در آخر حد
آنولایت مردم سیاه نمکین و ملیح میباشند و در اصل حبش و زنگبار از یک اقلیم
اند و حدود این هر دو بهمدگر پیوسته و سر ولایت زنگبار و حبش با دشاهان دیگر
کامرانی میکنند لیکن در اطاعت پادشاه حبش و زنگبار میباشند و در آنولایت شهریست
عظیم الشان آن شهر را خادن وسی مینامند و در آن شهر پادشاهیست عالی که سر و فرش
در مطبخ او چهل فیل پخته میشوند و پادشاه آنولایت جوان و قوی هیکل و لشکر بیشمار با
خود همراه دارد و مدام مخمور شراب میباشد و هر سال خراج و باج از پادشاهان ولایت خود میگیرد
و در آنولایت شهریست که آنرا خادن مهه مینامند و مثل خاست و هیچ ولایت پیدا نمیشود و در آنولایت
شهریست که آن را خادن مصری مینامند و در آن شهر قومی مسکن دارند که دندان انها

چون دندان خوک مانند میباشند و لباس آنها همه سیاه و کلاه چارترکی از نمد گور
مقرر دارند و در آن ولایت صحرائیست که در آن صحرای قومی مسکن دارند و از میوه ها که ثمر
آنها چون ثمر قبل باشد و در آنولایت صحرائیست سبز و سیراب و از فواکه پر نیز و در آن
قومی مسکن دارند از بنی آدم قوی هیکل و کوتاه قامت دراز دست فراخ سینه و یک
چشم و غذای آن مردم گوشت حیوان صحرائی مقرر است و بسیر شهوتها میباشند و در شب
باز نان خود ها در مباشرت میباشند اگر احیانا آن شهری بدست آن قوم افتد و مباشرت
کند فی الحال آتش در بدن آن زن افتد و بهمان سوزش آتش هلاک میشود و ولایت بنگاله
ممالک است وسیع و بسیار حاصل در آنولایت پادشاهیست عالی جاه و دوازده
شهر عظیم الشان تابع آنولایت و پادشاه آنجا مدام مخمور شراب میباشند و حدود آن
ولایت پیوسته است بحدود عرب و روم و ایران و از کوهستان مغاک و فرنگ و چین
و ماچین و هندوستان از راه صحرای بنگاله و در آن ولایت صحرائیست سبز و خورم و بسیار آب
فواکه صحرائی لبریز و در آن صحرا مسکن و آفرینش فیلان و شتران و گوزن و گرگان و غیر حیوانات درند
و چرند و پرند مقرر است و در آنولایت اسپان پیدا میشوند که بر بدن آنها موی ها
دراز میباشند در آخر حدود این ولایت کوه است که آنرا جبل الخروج مینامند و در آن
کوه مرغان آشیان دارند برنگ سبز و قامت بزرگ و چون فیل دندان دارد و چون شیر
ناخن دارد و هر روز در آن کوهستان شکار شیران و پلنگان میکنند در موسم بهار مست میشوند
و از آنها شعله آتش بر می آیند و در زیر سایه ماهتاب می نشینند و مست میگردند چون بسیار
مست و بیهوش میگردند و از کوه فرود می آیند مردم آنولایت در کمین می نشینند و در کمند
گرفتار کرده در شهر می آرند و تربیت و تعلیم میکنند آن مرغ بقدرت الهی چون طوطی زبان

دان میشود و زبان آنمردم را یاد میکنند و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان و در آن
کوه غاریست از آن غار اژدرهی بیرون بر آید و صورت او مانند شکل انسان میباشد
هر وقت که آمدن او قریب میشود ساکنان آن دیار متصل شهر خود جوئی آب دارند آنرا
بندنگاه داشته میدانند که فلان وقت او خواهد آمد در آن وقت آب جوی در راه
آمد اژدرهای میکشایند چون اژدرها بر لب آب میرسد دهن در آب می اندازد و
تمام آب جو فرو میکشد بعد فرو کشیدن باز داخل آن غار میشود و در آن ولایت
دریائیست که آنرا لجه مجنون می نامند و در آن لجه جزیره های بسیار اند و در آن جزیره
درخت صندل و آبنوس بسیار پیدا میشود و در آن ولایت جزیره ایست در آن جزیره
قومی از بنی آدم سکنه دارند آن قوم واحد العین میباشند و قامت آنها ان یک گز
مقرر است و هم در آن جزیره قومی است که یک پائی دارند و همیشه با مردم دو
پائی در جنگ مستعد میباشند و هر روز مواضعات و زراعات مردم دو پایه را خراب
و ویران میسازند و در آن جزیره کوهیست سبز و سیراب از فواکه لبریز در آن کوه مرغ
آهنی چنگال مقرر است جزیره های بیرلت دریائی هر کشند در حدود ممالک ماچین و
برکرد جوار آن جزیره کوهیست بلند و عالیشان و بر آن کوه هر شب آتش از آسمان می
بارد و در روز برفی می انگیزد و مردم آنجا از سبب گرمی آتش و بخار بیمار مانند
میباشند و در آن جزیره قومی از بنی آدم سکنه دارند که سرهای آنها ان بر سینه میباشند
و در آن جزیره متصل دار المرز شجره عالیشان سر بفلک افراشته و مدام سبز و
خورم میباشد و از شاخهای آن شجره هر روز آب میچکد چون شب میشود بقدرت
الهی شجر مثل آتش تابناک میسوزد و روشنی تابش آن شجر تا دوازده کروه راه میرود

و در آن جزیره موضعی است که آن را غار مینا میند و در آن موضع درختی است سبز
و خرم و در بهار گلهای زنگار رنگ می آرد و میوهٔ آن شجر تمام کژدم میباشند چون آن
میوه پخته میشود کژدم فرو میروند و در زمین روان میشود و در آن جزیره صحرائیست
در آن صحرا گیاهی پیدا میشود اگر آن گیاه را بر بدن مالند مانند شعلهٔ آتش
بر آن بدن گیاه مالیده اثر نکند اگر با خود در گرما ببرند همان ساعت گرما سرد گردد
ولایت جزیره المغفر بر لب دریای سرکند مالکیست چین و در آن
جزیره تمام ساکنان آن مسلمان سُنی باشند و مساجدهای دارند و مدرسهای
عالی آراسته اند و در متابعت شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم میباشند و رواج
نماز و روزه و دیگر امور اسلام در آن جزیره بسیار است و بدون عمل شریعت غرائی
حرفی دیگر بر زبان نمی آرند و در آن جزیره قومی مسکنه دارند و سر آن قوم چون سر
سگ میباشد و در وقت راه رفتن زبان از دهان بیرون می آرند و در زمین مسکنه
آن قوم زیورکانهای طلا و جواهر بسیار است و خانهٔ آن قوم همه از خشتهای طلا مقرر
است و از قسم جواهرات در آن خانهای ایشان توده توده افتاده چون گذار
صاحب قران سلطان سکندر بادشاه در ولایت ماچین افتاده و مردم آن ولایت
از خزاین جواهرات آن جزیره و از مسکن آن قوم بادشاه را اطلاع دادند بادشاه را
خواهش آن خزاین پیدا شد در دل افتاد و عنان دولت را بدانسمت کشیده با وجود بسیار
[illegible] که در رکاب بادشاه حاضر بودند [illegible] بادشاه با آن لشکر بیکران
[illegible] با آن قوم در جنگ [illegible] لا چاره
[illegible] بازپا ده

سنگهای شکر در انبوه احکام آنها روانه ساختند چون آن قوم از ملاحظه نمودن آن شکلان
خود بار ملاحظه کردند و گفتند که این چه قوم باشد که هم شکل ما ست و از این سبب پیاده می
بقیمت نهادند و از این واسطه ظفریاب شدند و لایت بیشمار و جواهر بیشمار را در تصرف
در آورده و پادشاه را از آن دولت بیشمار حیرانی روی داد که این خزاین را تا کجا برادرم
اراده پادشاه بجانب کوه ظلمات بود و بار گران را جا بجا بگذاشت آخر الامر
در آن جزیره پادشاه حکم فرمود که حصار عالی از سنگ بر پا نمایند و در آن حصار
این خزاین را بگذارند حکمایان حصار آراستند و در آن حصار خزاین را گذاشتند و
بر آن خزاین ها طلسم تصویر مقرر نمودند و بدست هر تصویر تیر و کمان داده چنانکه قوم
انبوه کرده برای برداشتن خزاین بیایند آن تصویرها تیرها را بجانب آنها اندازند
و آنکسان را هلاک سازند و باز آن تیرها بدست تصویرها بیاید همچنین کرده بودند تا الحال
همان خزاین در آنجا موجود است و در آن جزیره صحرائیست و در آن صحرا گرگ پیدا میشود
و بر سر شاخ دارد و بهمان شاخ انسان و حیوان را هلاک میسازند که آن گرگ را سمحاج
میخوانند و در آن صحرای دریائیست کوچک چون نهر در آن دریا ماهیها پیدا
میشود و بال آن ماهی چون مرغ میباشد و در آن جزیره دریائیست و در آن
دریای ماهی پیدا میشود آن ماهی در شب روشنی ماهتاب پیدا میکند و از بینی او
شعلهٔ آتش بر می آید و در آن جزیره صحرائیست و در آن صحرا قومی سکونت دارند و
بصورت انسان بر سر آنها شاخ میباشد و همیشه با مردم آن جزیره در جنگ
و محاربه میباشد جزیرهٔ پطائیل بر کنارهٔ دریای بربر کند در ممالک چین
و در آن جزیره پادشاهیست عالی و از خزاین و لشکر با نمود بسیار و در اطاعت

بادشاه خاقان چین و بادشاه ماچین میباشد و هرسال هر دو بادشاهان را خراج میدهند
انجزیره بسیار آباد انست و مسافت ممالکش ۳ ماه راه مقرر است و در آن جزیره از
عجایبات و غرایبات بسیار مقرر است و در آن جزیره مردم انجا سرخ و سفید آهو چشم
و سیاه موی و نازک اندام شیرین زبان میباشند و در آن جزیره کوهیست عالی
و بر آن کوه قومی از بنی آدم مسکن دارند که در شب آنهان دو شاخ پیدا شده و بار
هر جنس را بر همان شاخها بر میدارند و در آن جزیره صحرائیست عالی سبز و سیراب
و در آن صحرا قومی مسکنه دارند از بنی آدم که چهره آنهان چهن میباشند و جوانان
قوی هیکل بلند بالا میباشند و در آن جزیره قرنفل پیدا میشود بلکه سوائی قرنفل چیزی
دیگر در آن زمین پیدا نمیشود و مردم انجا سوائی خود دیگر را در زمین خود راه نمیدهند
اگر احیاناً انسانی در آن جزیره داخل شود او را میگیرند و یا میکشند یا لنگ کرده
در مسکن خود نگاه میدارند که در جزیره دیگر نرود یا انکس را در دریا غرق
میکنند سوداگران از جزیره های دیگر و یا ممالک دیگر در کشتیها سوار شده در آن
صحرا در روند متصل انصحرا خیمه برپا میکنند دهل و نقاره در نوازش میدارند
و از صدای نقاره و دهل انقوم را معلوم میشود که سوداگران قرنفل آمده اند
انقوم بارهای قرنفل را برداشته متصل سوداگران می آرند و از ینجانب عوض
قیمت قرنفل سوداگران بانات هندی و پارچه سفید هند و بانات و مخمل و آرد
گندم و برنج و نخود و روغن و گوسفند و از قسم میوه خشک و نمک لاهوری و قدری
از طلا و نقره میدهند و آن بار قرنفل ها را بر میدارند و در آن جزیره قومی است
آن قوم دوال پائی میباشند و در پائی آنهان استخوانیست و از کمر تا لنگ

شسمه پیدا شده دیگر همه صورت انسان مقرراست و آنقوم دوال پائی بر کناره راه
متصل صحرا از خود می نشینند و هر آینده و رونده که ازان راه میرود با او بمکر و حیله های
استفسار احوال خود میکنند چون آنکس از هم جنس خود در آن صحرا آنها را دیده ملاقات
میکنند و این دوال پائی بمکر و حیله هر دو پائی خود را در گردن آنکس انداخته کشان
کشان در صحرا میبرند و در مسکن مقر خود که در آن صحرا دارد نگاه میدارند و از قسم
فواکه و غلات بآنکس برائی خوردن میدهند تا آنکس زنده است با او لواطت میکنند
درآن جزیره در کناره دریائی قومی مسکنه دارند و آنقوم را گلیم گوشان میگویند آن
قوم تمام بدن خود از هر دو گوشهای خود میپوشند و بر کناره دریا هر کنند درآن جزیره
قومی مسکنه دارند که سرها آنهان چون سر اسپ میباشد ازرق و بلند قامت و تمام
بدن آنهان چون انسان مقرراست و بر کناره دریا هر کنند قومی مسکنه دارند و از
هوا آبستن میشود و آواز و الحان خوش دارند و بزبان خود ها در علین شده مست سرود
میکنند و درآن جزیره موضع ایست و درآن موضع آهنگران مسکنه میدارند آنهان از
زن تامرد در کسب آهنگری مشغول اند تمام سال کارد و شمشیر از آهن ساخته در خانه ها
نگاه میدارند بعد سال روز یست درآن روز بقدرت الهی در دریائی کشتی نمودار میشود
آن کشتی را دیده اینمردم دهل و نقاره در نوازش میدارند شادی کنان بجانب
کشتی آن بارها کارد و شمشیر را بر داشته روان میشوند متصل کشتی میگذارند شخصی
بصورت انسان از درون کشتی می برآید و از جنس غله و ذخیره تمام سال بآنها
میدهند چون از نظر آنها غایب میشود آن بارها را در آب دریا انداخته میبرد
و آنمردم را باز بدستور تمام سال در کسب سرگرم میباشند جزیره سفینة الجلد

بر لب دریای هر کنند آن جزیره در عین دریای شور مقرر است و مسافت
زمینش شش ماه مقرر است و همه آباد و سبز و خورم متصل مواضعات با همدیگر پیوسته
تمام زمین آنجزیره سبز و سیراب و مزروعه و در آن جزیره دریاها شیرین و در هر موضع
نهرهای جاری و در آن جزیره دریائیست عظیم و عالیشان و آبش سرد و شیرین
آنرا دریای جنة الهند مینامند و اندر آن دریای از جنس ماهی و نهنگ و آدم آبی
و مرغ آبی و حیوانات آبی و غیره گوناگون عجائبات پیدا میشود بادشاه آنجا
روز و شب بمعه رعایا و امرایان عالیشان در عیش و عشرت و تماشا سرگرم اند و
هیچکس از دیگری با دیگری احتیاج ندارند مگر پادشاه احتیاج دارند که در اطاعت
او میباشند و در آن جزیره صورت جنگ و فساد و هنگامه پیدا نیست همه مردم
در امن و آرام اوقات خود را صرف میکنند و لباس مردم آنجا از زربفت و بافتها
مخمل و جواهر و مروارید نصب کرده میپوشند و در آن جزیره شهریست عالیشان
آن شهر را مدینة الهند مینامند عمارت آن شهر همه از خشت های طلا و نقره و از
سنگ مرمر و یشم بر آن جواهرات نصب کرده تیار میکنند و در هر خانه آن شهر
باغ بهشت دلکشا و میوه های گوناگون و گلهای رنگارنگ و چشمه های آب جاری
و هر سنگ از سنگهای آن شهر و در خانه خود بر سریر مرصع نشسته بمعه اطفال و اعیال
خود کامرانی میکنند و حدود آن جزیره با جزیره دیگر نمیرسد گرد جوار آن جزیره اگر کسی
را با عزاز تمام و بسکه خود نگاه میدارند و رخصت نمیکنند و در آن جزیره دقیانوس
بادشاه باغی آراسته و در آن باغ حکمایان میناری بلند آراسته اند و بر آن منار
طلسم از صورت سنگ نشانده اند و بدست آن تصویر لوحیست از سیم که اندر آن

لوح کیفیت افلاک وزمین هویدا میگردد ولایت طپس ولایتیست وسیع
وسیر حاصل بسیار بیابان وریگستان و پادشاه ایست عالی و لشکر بیشمار شتر با خود
همراه دارد و پادشاه آنجا نیز سواری شتر دارد همه شتر سواراند و تمام رعایا و پادشاه
معه اطفال و اعیال خود بر شتران سوار دائم در سفر اوقات خود را بسر میبرند و حدود آن
ولایت پیوسته است با حدود عرب و مصر و ایران و روم و شام و بغداد در آن ولایت
شهری و موضعی نیست همه جول و بیابان و ریگستان است و همیشه پادشاه طپس با آن
لشکر انبوه دیگران و قافله حاجیان را تاخت و تاراج مینمایند و مواضعات قریب
که ازین ولایات مذکور متصل اند آن مواضعات را تاخت و تاراج میکنند و در آن صحرا
ولایت طپس تربوز و خربوزه و انار بیدانه دیگر میوه گوناگون خودرو پیدا میشود
و نیز از قسم غلات گندم و جو و ماش خودرو پیدا میشود و مردم آن ولایت سرخ رنگ
و بلند قامت و قوی هیکل و بهادر میباشند و مردم آن ولایت همیشه آب باران و آب
تربوز و انار میخورند و در آن ولایت جانوری پیدا میشود بصورت گاو دو پرها دارد و پرواز
میکند آن جانور را اسلوب جاموسی مینامند و در آن ولایت از قسم حیوانات پرنده فیل مرغ
و شتر مرغ بسیار پیدا میشود و مردم آن ولایت همیشه شکار آن مرغان میکنند ولایت روم
ولایتیست عالیشان وسیع وسیر حاصل بسیار جول و بیابان و کوهستان و
ریگستان و کم آباد و در آن ولایت یکصد و هفتاد شهر عظیم تابع آن ولایت اند و آن
پادشاه که در مسکن و مملکت خود کامرانی میکنند نیز در اطاعت پادشاه روم اند هر سال از
قسم تحایف و نقد خراج میدهند و پادشاه آنجا را قیصر روم مینامند و امرایان آنجا را
پادشاه میخوانند و از قسم ضرب توپ خانه و لشکر پادشاه روم بسیار میباشند و

آنولایت شهریست عالیشان و آبادی آنشهر در مسافت دوازده کروه راه است که عبارت از بیست و چهار کروه باشد و آنشهر را استنبول مینامند و آن دار الخلافت پای تخت سلطان روم مقر است و مسکن بادشاه در آن شهریست و آن شهر سبز و سیر آب از فواکه لبریز و حدود آنولایت پیوسته است بحدود چین و ماچین و فرنگ و حبش و بغداد که تابع آنولایت است مصر و ایران و عرب و حلب و در آنولایت شهرها و موضع ها و دریا های وریگستان و کوهستان بسیار و در آنولایت شجریست سبز و خورم و عالیشان چون شب میشود تمام برگ هارا اندرخت مثل چراغان روشن میشود و پر نور میگردد و مردم برای تماشا هر شب میروند چون دست نزدیک میکنند شعله آتش در سوزش می درآید و آبله پیدا میشود و در آنولایت کوهیست در ممالک عرب که تابع روم است و در نواحی شهر بصره در آن کوه غاریست و از آن غار آتش نمودار میشود و هم شعله آن آتش در سوزش می برآید و از آن غار از تابش آتش استخوان آدمی بیرون می برآید مردم برای تماشای میروند و در حیرت میباشند و در آنولایت روم در ممالک عرب و در نواحی کوفه بادیه است عالی هیمناک و در آن بادیه غولان مسکن دارند و هم آدم صحرائی و در آنولایت شهریست که انرا تراب الاقدام مینامند و متصل آن شهر کوهیست و بر آن کوه مرغان مسکن دارند بصورت انسان اکثری بصورت فیل و شتر گاو و همه ها پر دارند و پرواز کنند و در آن ولایت شهریست که آنرا بوقنس مینامند و متصل در نواحی آن شهر موضع نیست سبز و سیر آب و زیر دامنه آن موضع چشمه ایست از آب شیرین و گرد آن چشمه علف زار و گلزار بسیار است و در مرغزاران چشمه مرغی پیدا میشود بشکل اسپ و در ایام مستے

از دهن آنمرغ مرواریدها بیرون می برآید و در آنولایت شهریست که آنرا مویدالیسر
الخروج مینامند و گرد جوار آنشهر کوهیست بدیع و بر آن کوه قومی مسکنه دارند که سر
آنها چون گاو و قامت آنها چون شیر میباشند و هر روز در جوار شهر و موضع ها در
کمین می نشینند و شکار انسان میکنند و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان بر آن
کوه حصاریست از سنگ بنا کرده و در حصار از بنی آدم آبادی نیست بلکه آبادی
و مسکن دیوان و پریان که جمیع عالم آن نواحی آنها نرا ملاحظه میکنند و در آنولایت
کوهیست عظیم و بر آن کوه موضع ایست سبز و خورم و از فواکه و گلها لبریز و در
آن موضع مسکن قومیست که شکل آنها چون شیر و تمام اعضای آنها چون انسان
میباشند و در آن ولایت صحرائیست عظیم الشان و در آن صحرا قومی مسکن دارند
که قامت آنها چون قامت فیل و سرهای آنها چون انسان و بر سینه آنها شاخی
نمودار است و آن شاخ در سختی و درشتی چون آهن میباشد و آنقوم شکار انسان
و حیوان میکنند و در آنولایت روم و اقلیم عرب صحرائیست از ریگستان و در آن
صحرای باغیست عالیشان سبز و خرم و شاداب و گلهای رنگارنگ و آب شنا
جاری و تمام عمارت آن باغ از خشت طلا و نقره و بر آن جواهر نسب کرده و
بعضے در آن باغ اشجار از طلا مرصع و بسیاری از کنیزان صاحب جمال چون حور
و بسیاری از غلامان پیر و غلمان بهشتے در آن باغ پیدا است و مهیا است
و از فواکه اقسام که بر روی زمین ظاهر است و در آن باغ موجود است و
مسافت آن باغ چهل کروه راه مقرر است و آن باغ را باغ ارم مینامند بنا کرده
شداد است و حق تعالی آن باغ را در شمار باغهای بهشتے مقرر کرده چنانچه نقل است

از استعاد متبرک که در عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اعرابی از جماعه
اصحاب در آن صحرا راه غلط کرده و بعد سرگردانی بسیار و تردد بیشمار گذر آن
در آن باغ افتاد و آن باغ اعرابی بخاطر جمع ملاحظه نمود و از آنجا بازگشت و بعد
دیر در مدینه منوره رسید و بجمال جهان آرای حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم مشرف شد و کیفیت گم کردن راه و رسیدن خود در آن باغ و ملاحظه
نمودن آن مفصل بجناب انور ظاهر ساخت و در جواب از زبان گوهر افشان چنین
ارشاد شد که آن باغ باغ ارم است بنا کرده شداد آن باغ را حضرت سبحانه تعالی
مقبول گردانید و داخل باغ بهشت فرمود و در آن ولایت عرب کوه هیبت عظیم
الشان بلند و در آن کوه مسکن جمیع حیوانات پرند هر ولایت و چرند هر عالم که
بر روی زمین مقرر است و از همان کوه از نسل حیوانات و مرغان منتشر شده
و در اقلیم ها آمده آشیان ها و مکان ها برای مسکن خود مقرر نموده اند و در همان
مسکن ها کی در تولد و تناسل مشغول اند چنانچه انبوه انبوه از آنها بعرصه ظهور آمده
چنانچه در آفرینش عنقا ناپیدا شدن آن از دنیا ، و در غرایب الدنیا و دیگر نسخه ها
سیر راویان معتبر چنین آورده اند یکی آنکه عشکوی کتابیست معتبر از تواریخ در آن
مذکور است که عنقا مرغیست بزرگ از همه مرغان عالم که سایه بال آن در مسافت
سه فرسنگ راه مقرر است و مسکن او در پرده کوه قاف است و از برای
شکار حیوات در آن کوه مذکوره که مسکن مرغان مقرر است می افتاد و از ترس
هیم جان خود از آن عنقا آن حیوانات در غار ها آنکوه پنهان میشدند چون شکار ست
آن نمی افتاد آن مرغ انسان و اطفال آن دیار را بر داشته پرواز میمود تا آخر الامر

ساکنان آن ولایت از دست جور و ظلم آن مرغ عاجز و پریشان شدند و در
خدمت حنظله نبی صلوات آمده نالش کردند ایشان در آن ولایت حاکم و مالک
عرب بودند از استغاثه نمودن رعایا دست دعا از برای نا پدید شدن آن
بجانب الهی بر داشتند و دعای ایشان را حق تعالی قبول فرمود و نسل آن
عنقا از آن کوه برهم شد و عنقا هلاک گردید و دیگر روایت است معتبر که
عزیز مصر را ذوق با حیوانات پرنده و چرنده بود و ندبسیار بود حیوانات هر
ولایت در شکار خود حاضر داشتند چنانچه عنقا هم بود بشکل مرغان بالدار
و بر سر تاجی داشت چون تاج پادشاهان در کشاف آورده است و روایت
کرده است از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که در عهد حضرت موسی علیه الصلوٰة
والسلام حق تعالی بجانب موسی وحی فرستاد و از کیفیت احوال عنقا بیان
کرد که من در دنیا عجب خلقت آفریده‌ام بدین صورت مرغیست بصورت انسان
بالدار و قوتش گوشت حیوان و طیور میباشد و در آن ایام در کوهی بیت المقدس
حیوانات وحش و طیور بسیار بود و عنقا هر روز از پرده کوه قاف پرواز کرده
در آن کوه آمده آن حیوان ها را شکار میکرد و آنجمع حیوانات از جور و ظلم
آن عاجز آمدند و در بادیه ها و کوه ها و ممالک و ولایت دیگر پراگنده شده اند
آخر الامر آن عنقا انسان و صبیان آن ولایت را شکار میکرد و خلایق از بے
دادی او تنگ در خدمت نبی خالد بن عیسی عبس فریاد کردند ایشان دعا
بجناب الهی کردند دعای ایشان قبول افتاد و بیخ عنقا از جهان بر خواست و
و بدنیا داو نا پیدا شد و در اقلیم عرب صحرائیست بزرگ و در آن صحرا ہمی مسکن غولان

مقرر است آنقوم غول بشکل انسان بنی آدم میباشند و رهزنی میکنند غول
چون انسان مشابهت دارد لیکن از قامت انسان و چهره بسیار بزرگ
و ریش دراز پرانده و از موی دست و پای گرد و بزرگ و بهمین عنوان
جنس ماده بشکل زن میباشد همه قوی هیکل و بلند قامت و برهنه اندام چون
حیوان و بر تمام بدن آنها موی دراز و سخت چون خار مغیلان میباشد و همیشه
در آن صحرای رهزنی میکنند و بر قافله حجاز یا غیر حجاز میتازند آنچه بدست
آنها از قسم خوردنی غلات و یا حیوانات و یا انسان افتاد بدوش انداخته
داخل صحرای مسکنه میشوند چون حجاز از وادی مسکنه اینقوم خبردار بوده
و احتیاط نموده یکجا جمع شده بندوق و تیر و تفنگ همراه گرفته از آن صحرای
گریزند و چه امکان است که احدی از بنی آدم را بگذارد و جان بسلامت
برد چنانچه نقل است از سید معتبر که قافله حجاز در مسکن بادیه بعنوان میرفت
در اثنا راه غولی از بادیه برآمد و بر آن قافله تاخت اتفاقاً شخصی از آن
قافله بدست آن غول افتاد و آنکس مشک پر از آب با خود همراه داشت آن
غول در میان قافله آمد و را بر زمین انداخت و خواست که با او لواطت کند
آن مرد فرصت یافته دهن مشک را بر روی آلت آن غول کشید و خود از زیر
پای او جدا شد و خود را بکناره گرفت آنغول در همان مشک آب مباشرت
کرد و بعد فراغ مباشرت ساعت مدهوش ماند بعد از آن چون بهوش آمد
داخل صحرا گردید جمیع مردم قافله دانستند آن مالک مشک آب رسیده آنمالک
مشک را سر واشته آب آنمشک را فرو ریخت و بقدرت الهی بجای آب

از آن مشاکل تمام کثر دم افتاد جمیع مردم آن قافله ازین واقعه حیران در تعجب ماندند
که در آن ولایت عرب ممالک روم صحرائیست که آن صحرا را چمن دمشقی مینامند
و آن صحرا از قوم غولان مسکن دارند و چون آواز صدای قافله بگوش آن قوم
رسد دانستند که قافله در گذر است چندین در یکجا جمع شده سد راه قافله
میشوند اگر قافله سنگین است تیر و بندوق همراه دارد و بزور آنها بسر
نمی تواند بر آمد بعده نعره های هیبت بر میدارند و بقدرت الهی از صدای
نعره هیبت آنها جمیع مردم قافله یکبارگی مدهوش میشوند و از حالت خود
بیخبر میگردند و آن غولان در آن میروند و هر چه بخاطر آنها رسد از مرد و زن
و یا از جنس حیوانات بدوش بر داشته داخل صحرا میشوند و آنها را هلاک می
سازند و گوشت آنها میخورند و اکثری با آنها لواطت میکنند و در آن ولایت
صحرائیست و در آن قومی مسکن دارند که قامت و شکل آنها چون انسان میباشد
و نصف قامت آنها بشکل حیوان آن قوم با انسان و حیوان دشمن است
چون ازین هر دو فریق بنظر او در آید هلاک نکنند و نمیگذارند و آن قوم را داغم
مینامند و در آن ولایت عرب کوهیست عالی آنکوه را کوه صفا مینامند در آن
کوه غاریست تاریک و بیمناک و بقدرت الهی گاه گاه از آن غار قومی بر
می آید بصورت انسان و بدن آنها چون بدن حیوان و چشم آنها چون چشم
خنزیر و گوش آنها چون گوش فیل و شاخها بسر دارند و گردن آنها چون گردن
شتر دراز و چهار پائی دارند چون پایهای فیل بزرگ و کلان مانند مرغان دریا
بال دارند و آن قوم را دابة الارض مینامند و از آن غار نمودار شده باز داخل

آن غار میشوند اینقوم در آخر دنیا که ابتدای شروعه حشرات العرض
خواهد شد در آنولایت بیرون از غار خواهند برآمد و بجوار عالم خواهند
گشت و آنچه بدست آنها از حیوان و از انسان پرند و چرند و گزند و دوند
از علف زار و آنچه غیره بدینمانند بر روی آبادی دنیا مقرر است همه را
تاخت و تاراج و پایمال و خراب خواهند کرد اینقوم را از بلیات آخر
زمان نبویسند و منقول است از زبان گوهرفشان بابا خاکی قدس الله
سره چون ایشان از علوم باطن بهره داشته میفرمایند که این قوم
دابة العرض همدیگر مشورت نموده از بادشاه قوم خود اجازت خواسته
برای تاراج نمودن طبقه دنیا بیرون آن غار می برآیند همین که شعاع
آفتاب بآنها میرسد که از هر چشم نابینا میگردند چون وقت خروج ایشان
خواهد رسید بینا چشم آنها بدستور قدیم قایم خواهد ماند و ولایت مصر
ولایتیست کوچک سبز و سیراب و سیر حاصل در آنولایت پنج شهرها
عالی آباد همه حصارها معین اند چنانچه مسکنه فرعون آباد جیم و دنام و بلغور
و فرنگ عزیز آبادی و مصر که پایه تخت پادشاه آنجاست لیکن انملکت هم
تابع بادشاه روم است اکثر تحایف این ولایت هرسال بطریق پیشکش بجناب
سلطان روم میفرستند و بادشاه انولایت باختیار خود در امور مملکت
و تاجداری و کامرانی میکند و در آنولایت کوهستان و صحرا از زنگستان و جاها
و دریاهای عظیم بسیار است خصوص دنیل دریائیست عظیم که خوارق آن
بسیار است و یکی از آن خوارق ها اینست باسناد صحیح در تواریخ روضة الصفا

و تواریخ فرشته منقول است که این دریا جوئیست از بهشت جاری که بر
روی آبادی دنیا آمده و همچنین دریائیست دیگر از جویهای بهشت در ممالک
هندوستان جاری و آبخورده دریا رگنگ مینامند و این رود نیل زیر
آبادی مصر شهر که پایتخت سلطان مصر است جاریست و این بادشاه را
چون عزیز مصر بلقب مصری میخوانند و مردم آنولایت سرخ رنگ و سیاه
موی و نازک و خوش مزاج و صاحب حسن میباشند و لباس آنمردم از پارچه
سفید و بانات و مخمل و زربفت قریب بترکیب لباس پوشش سلطنت روم میباشند
و در آنولایت آهو مشک نافه و دیگر از همین قبیل حیوانات بدیع بسیار اند
و در آخر حدود آنولایت کوهیست عالیشان و آن کوه را جبل مر مینامند و
در آن کوه ماران پیدا میشوند بصورت چون انسان و گردن چون گردن شتر
اگر انسان باتفاق مقابل آن مار باشد بمجرد دیدن او آدم هلاک میگردد و در
آنولایت کوهیست و زیر دامنه آن کوه حوضیست از آب و جوار آن حوض بسیاری
از مواضعات مزروع آباد اند و مدام ازهمان حوض ها آب بکشت زارهای خود
مردم سکنا آن مواضعات مذکوره میدهند اگر احیانا زن حائض یا مرد ناپاک
در آن آب کسست انداخت آن حوض فی الحال چون دیگ در جوشش می درآید و
آنکس ناپاک در آن حوض آب چون میخ آهن بند میگردد و ممکن نیست که
خلاص تواند شد تا مگر آب آن حوض را تمام و کمال مردم بیرون آرند و آنکس
مخلصی یابد و آب از سر نو جاری میشود و در آنولایت کوهیست و در آن
کوه سنگی بدیع پیدا میشود و اگر آن سنگ را در سرکه ترش اندازند آن سنگ

بحر دافتادن در بازی می آید و گوناگون در آب سر که بانه تماشا میکند و آن سنگ را
سنگ حصاة میخوانند در آن سنگ نیز برای دفع سنگ مثانه بکار می آید
در آن ولایت دیگر از همین قسم سنگی است بدیعه اگر آن سنگ را کسی در تنور
گرم اندازند بجرد انداختن تمامی نان ها در آن تنور فرو میریزد و تنور سرد میگردد
و در آن ولایت دریائیست رود نیل بالا مذکور او تحریر آمده بکنار آن دریا ماهیان
پیدا میشوند بصورت خوب و رنگها ر بوقلمون اگر کسی ازان ماهیان ماهی بدست
گیرد همانساعت دست آنکس در لرزش می در آید ممکن نیست که ماهی مذکور
را بدست تواند نگاهداشت تا از دست رها نکند و دست آنکس آرام نمی یابد
و در آن ولایت درختیست بلند و عالیشان و آن درخت در شب از دور چون آتش
می فروزد چون آدم متصل آن می آید آن آتش فرو میریزد و تشخیص آن درخت نمی
تواند شد که آن درخت کدام است آن درخت چنان روشن پر نور است که زیر
روشنی او در شب گاوان و گوسفندان چرا میکنند و در آن ولایت شجریست عالیشان
و مدام آن شجر بار می آرد و بار آن درخت چون خربوزه بقامت بالا و شیرین می
باشد و در وقت تناول دودی سیاه ازان میوه بر می آید ولایت رومی
ولائیست سبز و سیراب و سیر حاصل و مسافت حدودش یکپایه راه است
و آبادی بسیار و بیابان کم و در آن ولایت پادشاهیست عالیجاه از خزائن و
جواهر و لشکر بسیار با خود همراه دارد و سر در اطاعت سلطان قیصر روم میدارد
و همیشه سال بسال خراج میدهد و در آن ولایت چهار شهر عظیم است آن را بنا در
دمشق و حلب و قدس و بی لقمه مشابه و تمثیل لاری و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان

وکوه جبل النارک مینامند وزیر دامنه آنکوه حوضیست و در مسافت سه فرسنگ اگر حایض وجنبی در آن حوض داخل شود آب آن حوض بمجرد افتادن برنگ دیگر مبدل گردد و هم در آن سال امساک باران میشود و مردم آنولایت که قریب بآن حوض مواضعات دارند یکجا جمع شده آب او را بذریعه سبوهای بیرون می آرند صاف وپاک نمایند بقدرت الهی بعد پاک شدن آن تالاب باران رحمت الهی نزول میکند و آب باران در آن تالاب داخل میشود و هم زراعت آنمواضعات سیراب میگردد و در آنولایت صحرائیست و در آن صحرا حیوانی پیدا میشود بصورت شتر و در هر وقت شرر آتش از دهن آنحیوان می برآید ولایت شام ولائیست عالیشان ولائیست وهم ملازم از جانب قیصر روم حاکم در ولایت شام می آید مابین عرب و روم واقع شده و در آنولایت چهار شهر عظیم الشان آباد اند و حاکم آن شهرها از جانب حاکم شام می آید امور اینولایت باختیار حاکم شام مقرر است و لایتی است سبز وسیراب وسیر حاصل وزرخیز واز فواکه لبریز وعجائبات وغرائبات صنعت الهی در آنولایت بسیار اند و در آن ولایت شهریست عالی آنشهر را اینطاکی می نامند ومتصل آن شهر صحرائیست از ریگستان در آن صحرا آهوی سفید وگوزن و درازگوش و آدم صحرا از نسل بنی آدم که بر بدن آنها موئی ها پیدا باشند چون موئی بدن خرس هم اسپ صحرا وشتر صحرا بدین مانند حیوانات بسیار اند و در آنولایت صحرائیست عظیم که کناره آن هیچ احدی را معلوم نیست

درآن صحرا را که از مواضعات میباشند و خانهای آن مواضعات همه از گیاه صحرای مقرراست و درآن صحرای قومی از بنی آدم سکنه دارند آنبوه انبوه صحرا گرد و صحرانشین و تمام بدن انها برهنه و بر تمام اعضا موها دارند و آنقوم بلند قامت و قوی هیکل و درازریش و غذای آنمردم فواکه و گوشت حیوانات و بجائی آب آب انگور و انار و شربت و آب تربوز مقرراست آنقوم را اعرابی میگویند و آن صحرا را بادیه شام مینامند و آنقوم را ممکن نیست که از بادیه بیرون توانند رفت و مردم قافله از جور و ظلم آنقوم یکجا جمع شده با نبوه تمام از زیر دامنه آن صحرای میروند نقل است بدیع که یکدفعه مردم عرب گرفتار اعرابی شد اعرابی او را در سکنه مقرری خود که درآن بادیه برده نگاه داشت آن مرد عرب نمک و سنگ چقماق با خود داشت چون مرد عرب در سکنه اعرابی اقامت کرد بآن عرب انس گرفت و مزاجدان شد اکثر اوقات اعرابی برای آن عرب آهو شکار کرده می‌آورد و روزی آن عرب گوشت آهو را نمک آمیخته و بر آتش خوب بریان کرد و بآن اعرابی داد چون آن اعرابی قدری ازان کباب تناول کرد از لذت آن حیران و در تعجب ماند و شمه آن کباب را برداشته بخدمت رئیس خود برد و سردار اعرابیان نیز از لذت کباب در تعجب افتاد و بسیار خوش وقت گردید و از آن اعرابی پرسید که این گوشت را از کجا آورده آن اعرابی از آوردن مرد عرب و داشتن آن مدت موجود در سکنه خود بواقعی اظهار کرد آن سرگروه آن مرد عرب را طلب نموده بسیار مهربانی و کرم بخشی کرد آن مرد عرب چون مدتی در آن جای اقامت کرده بود قدری از زبان وانی معلوم کرده بود آن سرگروه

با آن عرب گفت که برو قبایل خود را معه لوازمه و دیگر اسباب لذات طعام با خود
همراه بیار و هم درین بادیه سکنت و اقامت خود اختیار کن این مرد از بیم جان
خود قبول نمود و با آن اعرابی که با خود آشنائی داشت اشارت کرد که چیزی بمن
بدهند تا من سرانجام خود مقرر نموده اسباب ضروری خریده بیارم آن اعرابی
بسرگروه خود گفت آن سرگروه ده عدد خشت طلا را از مسکن خود برآورده بآن
اعرابی داد و گفت که اگر این مرد اعرابی بر وعده خود نخواهد آمد من ترا از جان خواهم
کشت آخر الامر آن اعرابی باشنائی عرب ضامن شد و رخصت داد بعد رخصت آن مرد
عرب را باز طلب نموده ده مشت مروارید نیز با و بخشید و چون آن عرب از بادیه بیرون
برآمد و در مسکنه خود رفت این نقل عجوبه را با مردم ظاهر نمود تمام مردم در تعجب ماندند
آخر الامر آن عرب چندین در خانه خود ماند بعد از آن نمک بسیار و روغن بسیار از قسم
غلات و نبات و دیگر تحایف و چندین کنیزان با خود همراه داشت بکناره آن بادیه
رسید و منتظر ماند بقدرت الهی همان اعرابی از بادیه بیرون برآمد و آن مرد عرب را
همراه گرفته داخل بادیه گردید و در خدمت سرگروه خود آورد و آن عرب از آن
تحایف گوناگون کم کم هر روز بآن سرگروه میداد و آن مرد عرب برای مسکنه خود
در آن بادیه خانه بنیاد نمود و آن کنیزان خود را در مسکنه گذاشت و خود بهان
دستور در خرید نمودن اجناس مقرری آمد و رفت مقرر ساخت و آن عرب چون
رخصت برائی خرید اجناس از سرگروه اعرابیان میخواست بعد رخصت چند مشت
مروارید آن سرگروه بآن عرب میداد عرب مذکور در تعجب افتاد که اینقدر کثرت مروارید درین
صحرا از کجا است از آشنائی خود استفسار مروارید نمود آن اعرابی مفصل حال از کثرت

مروارید بیان نمود که درین بادیه درختیست عالیشان و بر آن درخت میوه پیدا
میشود برنگ سبز زمرد فام و در معدن میوه مروارید ها میباشند و ولایت
یمن ممالک ایست عالی و در آن ولایت بادشاهی است عظیم الشان که
از خزائن و جواهر بسیار با خود همراه دارد و در اطاعت سلطان قیصر روم می
باشند و در هر سالی قدری از تحایف پیداوار ممالک خود بطریق اخلاص و
بنظر رفع فساد بطریق پیشکش ارسال میدارد و خود در مملکت خود معه فرزندان
بسر میبرد و دولت کامرانی میکند و در آن ولایت هفت شهر عالی معه حصارهای جنگی
آباد اند چنانچه بندر روجلانه و یمن که پایی تخت بادشاه مقرر است ممالک انجا
را مینامند و ترکان پارس و خروج الاهیس و مرد و قل کصول شهرها قدیم الایام
اند و درین شهرها از عجایبات و غرائبات قدرت الهی زیاده از آنست که حکام
و بادشاه آنجا امور نظام و مملکت خود را باختیار امرایان عظام گذاشته خود معه
چهار هزار غلام گل چهره و کنیزان صاحب جمال معه خادمان محل مدام در شکار
آهو و مرغان آبی و ماهی بعیش و عشرت مشغول میباشند و در آن ولایت طایفه
بلیع مقرر است که چون نصف شب ظاهر شود بادشاه آنجا در آن وقت بدیوان
عدالت می نشیند و از امور سلطنت خود با امرایان جواب سوال مینمایند و بعد
فراغ نماز بامداد در محل داخل میشود و جوار عدو در آن ولایت مرتفع کوهیست
عالیشان که آدم بدشواری بر آن کوه میتواند بر آمد و عقب پشت آن کوه
زمینیست سبز و سیراب و در آن زمین سوای دریا ها و نهرها چیزی دیگر
نیست و وسعت زمینش یکماه و پانزده روزه راه مقرر است همه آباد و فرح

در آن ولایت سوای آبادی و انبوه خلایق صحرا و بیابان پیدا نیست و از سبب
گرد جوار آن کوه مذکور ولایت آنجا از حوادث بادشاهان دیگر در امن است
در آن ولایت نهر است از آب و ضابطهٔ آن این است که در وقت طلوع آفتاب آبش
بجانب مشرق میگردد و در وقت غروب آفتاب آبش بجانب مغرب روان میشود
و در آن ولایت موضعیست که آن را سایره مینامند و در آن موضع باغیست از
کیومرث بادشاه و در آن باغ شجر بسیت بلند و عالی و ازین سبب بر آن شجر دو
قسم میوه پیدا میشود یکی با دیگری مشابهت صورت ندارد و اگر از آن میوه یکی
را کسی بخورد درد شکم و بسیاری خواب پیدا میکند و اگر از قسم دیگری بخورد بیداری
بخشد و سرخی چهره پیدا کند و در آن ولایت شهر بسیت عالی و آن شهر را حلانه مینامند
متصل آن موضعیست که آن را ابلقیه مینامند و متصل آن موضع بالک طالع از موضع
مذکوره باغی است از حضرت سلیمان و آن باغ را باغ سلیمان میگویند حضرت
سلیمان علیه السلام در آن باغ از قسم فواکه ترش و شیرین و خوشبوی از گلهای
زنگار رنگ که در هر ولایت پیدا میشود معه خاک آن ولایت در آن باغ آورده اند و نام
هر فواکه و گل که از آن ولایت است اسم آن را مقرر نموده اند و هر در آن باغ دیو بیست
معین که آن دیو پاسبانی میکنند لیکن بدون نقصان که از کسی در آن باغ صادر گردد
ضرر نمیرسانند باغ تماشاگاه ولایت و اسپ جلد رو عربی و شتر دو کوهانه و
گوسفند پیدا میشود و لباس مردم از بانات و زربفت و ریشمی پارچه باریک چون
هندوستان مشابه لباس عرب و ایران و دستار کلان بر سر و کوهیست عالی و در آن
کوه لعل و یاقوت پیدا میشود و زیر آن نهر بسیت و از ریگستان نهر طلا و مروارید پیدا میشود

ولایت حلب ولایتیست عالیشان و چهار شهر دیگر تابع آن شهر اند
معه زمین های وسیع و آباد و مزروع چنانچه شهر شقال و شهر حلمور و شهر لقمان
و شهر جوش که مسکنه نوشیروان بادشاه بود از یک شهر تا شهر ثانی پانزده روز
راه مقرر است و در شهر حلب بادشاهیست که خزائن و جواهر با خود بسیار دارد
و از قدیم در اطاعت سلطان قیصر روم می باشند و در هر سال با بادشاه روم از
نقد و جنس و اقمشه و جواهرات بطریق خراج میدهند و شهر حلب سبز و سیراب و از
فواکه اقسام اقسام پیدا می شود و مسافت آبادی آن شهر دوازده کروه راه
مقرر است و هر خانه آن شهر مثل و مانند خانه های بادشاهی تمام آینه بندی
و طلاکاری و در هر خانه باغچه و گلشن های دگلهای گوناگون و نهرهای جاری
هر یک سکنای آن شهر از غریب تا توانگر با آرام تمام و بخوشی کمال نشسته کامرانی می
کنند و در کسب و روزگار که مقرری دارند سرگرم میباشند و در آن ولایت شهر
حلب عجب رسمیست بدیع که اگر مسافری در شهر داخل شود و هر دم آن شهر رسد ملازمان
بادشاهی که برین عهده معین استاده اند از آن مسافر استفسار احوال میکنند که از کجا
آمدی و بچکاره آمده یا مسافر است و یا مقیم و یا خویش و یا اقربا درین شهر داری
و یا نداری و هر همه احوال مفصل اطلاع یافته و بر آن عمل می نمایند در آن شهر مهمان سرایست
از طرف بادشاه پس آنکس را در آن مهمان سرای میبرند و نگاه میدارند و طعام هر دو وقت
از مطبخ بادشاهی باو میرسانند اگر آنکس آشنائی دارد آنکس را یکشب مهمان داری کرده
روز دوم رخصت میدهند که تا بخانه آشنائی خود برود و اگر مسافر است نگاه میدارند تا هر
قدر که خواهد و مردم آن شهر حسن خیز و گندم رنگ مهمان پرور می باشند در آن

شهر فقیر گدا که در بدر گدائی بکند پیدا نمی شود و اگر احیاناً از کسی این واقعه روی
دهد آنکس را از شهر بدر میکنند و از سکنای آنشهر اگر کسی را هم کدام چیز پیش آید یا
شادی و یا غمی روی دهد آنکس بدربار بادشاه میرود و عرض احوال خود را بادشاه
میکنند و آنچه درکار و احتیاج بوده باشد از مخزن بادشاه دستگردان میگیرد و تمسک نوشته
میدهند بعد مدت موعود میرسانند و متصل آن شهر باغیست از بادشاه آن باغ را باغ
بادشاهی مینامند و باغیست سبز و سیراب و از گلهای و فواکه ها اقسام اقسام
و در آنجا رسم است هرکه بر تخت دولت بنشیند و نگین دولت و کامرانی بدست
آنکس مقرر شود تا آنکس در آن شهر کامران است در آن باغ موافق خواهش دل
و طبیعت خود مدام عمارت میکرده باشند و گرد جوار آن باغ حصاریست از
سنگ و در آن سنگ مسافت سی و دو کروه راه و در آن باغ صحرا و کوهستان
و آب جویها و نهرها و عمارت بسیار اند که شمار آن نمی تواند شد و در آن باغ از
جنس حیوانات گوزن و شیر و پلنگ و شیر و آهو و غیره زیاده از اندازه و آنقدر ممکن
نیست که از آن حصار بیرون تواند رفت و بادشاه آنجا هر روز جمعه هم شود در
آن حصار برای تماشای گلزار و شکار داخل می شود و دیگر رسم است در آن ولایت
که خراج تمام سال امرایان در خزائن بادشاه جمع می نمایند و در آن سال در بیست
چنانچه روز عید در آن روز تمام امرایان یکجا جمع شده در خدمت بادشاه
می آیند و مبارکباد میدهند و سیاهه خزائن را بنظر بادشاه میگذرانند
بادشاه در آن روز مبارک و همایون جشن عالی و متعالی برپا می نمایند
و لباس فاخره شاهانه می پوشند و نیز جواهر بسیار بر تخت دولت در آن

باغ می نشینند و آنخزائین را چهار حصه میکنند یکی را ازآن حصه پیشکش ارسال سلطان
قیصر روم مینمایند و حصهٔ دوم را بسپاه میدهند و حصهٔ سیوم را بفقرا و درویشان
و مساکین و یتیمان و مساجده ها میکنند و حصهٔ چهارم را داخل خزانهٔ خاص خود
مینمایند سه روز و سه شب درآن باغ چراغان و روشنی میکنند و جشن عالی برپا
میکنند و انعام و بخشش و خلعات بامرایان و ملازمان خود انعام میکنند روز
چهارم بعد فراغ جشن نماز عید را بجا آورده داخل دولتخانهٔ خود میشود و لایت
مرمرو لایتیست عالی و سیر حاصل در آنولایت چهار شهر عظیم الشان تابع
آنولایت اند یکی مظهر الهند و جمشید آباد و سیوم قیمیه چهارم باحول مسافت
شهرها بشهر دیگر یکماه راه مقرر است همه آباد و مزروع و بادشاه انجا مدام در
شکار شیر و دیگر حیوانات صحرائی معه حرم خود و خواجه سرایان میباشند و در
مطبخ بادشاه مدام طعام موجود است و هر عبیدی ازامرائی و وزرائی و فقرائی
و غربائی که در مسکن اقامت بادشاه قریب‌اند چهار هزار آدم از نوکران بادشاهی
برین عهده بر دروازه ها مقرر از صبح تا شام استاده اند انکس را اول در
مهمان سرائی میبرند ما حضر ماکول پیش او میگذارند و انکس را از شهر بدر مینمایند
و مردم آنولایت سرخ و سفید و آهو چشم میانه قامت سیاه موئی نازک اندام
شیرین کلام میباشند لباس آنولایت از پارچه ابریشم و از پارچه نیلم و زربفت
و طلاء و نقره مقرر است در رواج داد و معاملات ولایت از مروارید کلان
و خورد و چیون که رواج طلا و نقره باشد مقرر دارد و تمام مردم آنولایت معه
بادشاه آنولایت در دین اسلام مشرف اند و سنی مذهب دارند و در هر کوچه

ومساجد عالی و مدرسهٔ عظیم بنا نموده اند همیشه مردم علما در آن مدرسه ها
بتحصیل علوم دینی مقید اند حرفی بدون شریعت غرا بر زبان نمی آرند و در
آن ولایت مسجدیست عالی از پادشاه در آن مسجد چهل هزار کلید طلا بر در و
دیوارها نصب کرده اند و پنج کس علما برای تحصیل علوم و خدمت آن مسجد از جانب
پادشاه در آن مسجد معین اند و وظائف ضروریات و مواجب مقرری از سرکار
پادشاه مییابند و در آن مسجد شاهی چهل و دو تالاب عظیم و بیست و پنج نهرهای
آب جاری است و پنج هزار و پانصد و پنجاه حجره در آن مسجد آباد است و هر روز
بلا ناغه پانصد قندیل طلا روشن میشود و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود
عرب و ولایت چین و دو جانب بدریای شور و دریای هرکند و در آن ولایت بر وقت
باران رحمت الهی بلا ناغه نزول میکند و از نصف شب یکپاس دزد در آن ولایت کم
است و هوای آنجا مدام یکسان می شد و در آن ولایت بیماری نیست مگر در وقت
مرگ آزار در شکم پیدا میشود و مردم میدانند که فلان کس را اجل رسیده است
و در آن ولایت مرغی پیدا میشود و آن مرغ را حیله گر میناسند آن مرغ را مردم در خانه
های خود می آرند و با خود آشنائی میکنند شب در خانه نگاه میدارند و در روز
آن مرغ را از خانه بدر میکنند آن مرغ در صحرا میرود و مرغان دیگر که از غیر
جنس باشند بمکر و حیله جمع نموده وقت شب با همراه گرفته از صحرا پرواز کرده
در خانه خود می آرد و بدام گرفتار میکنانند همچنین آهوئیست در ممالک هند و زیلن
سند آن آهو نیز بدستور آهوان صحرائی را همراه گرفته در خانه صاحب پرورش
کننده خود می آرد و بدام گرفتار میکنانند و در آن ولایت مرغیست خوش الحان

واز دهن آن مرغ شعلهٔ آتش بر می آید بمکر و حیله و نیرنگ مرغان صحرائیرا با خود آشنائی میسازد هر قدر که میخواهد صید کرده هلاک می سازد و می خورد و تمام را خبردار کرده خود پرواز می نمائد و در آن ولایت کوهیست عالیشان واز آن کوه کانهای نمک پیدا می شود چون نمک لاهوری و در آن ولایت گیاهی پیدا میشود مانند طلاء براق و طلائی رنگ و مانند مردم آن ولایت آن گیاه را از آن صحرا می آرند و در خانه مثل پارچه ابریشم می بافند آن پارچه گاهی چون زربفت براق و ملائیم میگردد و اکثری تاجران از آن گیاه ها بولایت می برند بچنین که بالا مذکور شده آن گیاه را با بریشم همراه کرده می بافند و در آن ولایت کوهیست بلند آن کوه را جبل المروج می نامند و در آن کوه غاریست تنگ و تاریک و هر روز از آن غار گوسپندان پیدا می شوند و چرا میکنند آنقدر انبوه گوسپندان ظاهر می شود که تمام سواد آن کوه و علفزار همه پایمال میگردد و مردم آن ولائیت کمندها در زیر دامنه آن کوه می اندازند و بسیاری از آن کوه گوسفندان را در دام گرفتار کرده میگیرند و در آن ولائیت کوهیست عالیشان آن کوه را جبل صردوان می نامند و بر آن کوه میناریست عالی و بلند و بقدرت الهی هر شب تمام مینار را آتش میگیرد و چون شعلهٔ آتش می شود از آن شعله ها بلند بر می آید و از آن شعله ها زاغان سیاه پرواز می نمایند و در آن ولائیت کوهیست بلند و سیراب و سبز و از فواکه لبریز و آن کوه را جبل السیام می نامند و در آن کوه غاریست تنگ و تاریک و بیمناک از آن غار هر شب حیوانات چرند و از قسم گرگ پیدا می شود و گرد آن جبل میگردند آنچه از وحوش و طیور و از بنی آدم بدست آنها افتند

گرفته در آن غار داخل می شود و پادشاه آن ولایت بر دهن آن غار افواج
خود را برای پاسبانی مقرر نموده است که سد راه آن قوم می شوند و در آن
کوهیست عالیشان آن کوه را جبل الهند می نامند و در آن کوه کان لعل و کان الماس
پیدا می شود و در آن ولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنهٔ آن کوه موضعیست
آن موضع را تبت نار برنخ می خوانند در آن موضع قومی سکنه دارند و بر سینه
آن قوم شاخی پیدا می شود چون شاخ گاو و از همان کار آمدنی که لوازمه کار است
ضروری باشد بجا می آرند آن قوم را جوفه مردی می نامند آن در کسب بافات
بافی و زربفت کاهی مشغول اند ولایت بربر ولایتیست عالیشان
از فواکه و گلهای بی نظیر در آن ولایت پادشاهیست عظیم الشان از خزاین و جواهر
بسیار با خود همراه دارد و همیشه با چهل هزار غلام پیرتراد(?) جنگی بها در در شکار آهو
سرگرم می باشند و نظام مملکت باختیار امرایان مقرر است و مردم آن ولایت
همه در خانه ها بآرام نشسته بدعا از دیاد عمر و دولت پادشاهی مشغول اند و هیچ سروکار
از امور دنیاوی ندارند و در آن ولایت رسمیست بدیع هر که را در خانه پسر
و یا دختری تولد شود آنچه ضابطه و طریقهٔ ماتم است بجا می آرند چون کسی
ازین جهان رخت رحلت گزیند آنچه ضابطه و طریقه شادی و جشن است
بجا می آرند و آنکس را در خانه خود با عزت بسیار یک شب و یک روز بطریق
مهمان داری نگاه می دارند و روز دوم آن موتا را غسل داده بر تخت چوبی
نشانده و لباس فاخره پوشانیده و شادی کنان و دهل و نقاره نوازان
در گورستان می برند و نماز جنازه در گورستان ادا نموده آنکس را بدفون(?) می سپارند

و یک شب و روز هم در آن گورستان روشن چراغان و شادی میکنند و روز دوم
طعام در آن گورستان پخته و فاتحه خوانده هر یک بخانه خود میروند و در آن ولایت
از قسم حیوانات گاو خوب پیدا میشود و شیر بسیار میدهند و بز بسیار نازک و خوب
چون آهوهای صحرا پیدا میشود و هم شیر بسیار میدهند و در آن ولایت کوهیست عالی سبز
و خورم و علف زار و زیر دامنه آن کوه موضع ایست آن موضع را مردلا ری می نامند
و در آن موضع از قسم فواکه بسیار است خصوص خربوزه و تربوز هر یکی از آن بوزن
یکمن و نیم هندی میباشد و هم در آن موضع گوسفندان پیدا می شوند بقامت گره
کلان سوای آن موضع جای دیگر ممکن نیست که در آنجا باشند از سبب آب و هوا
مخالف هلاک میشوند و در آن ولایت کوهیست سبز و خورم آن کوه را جبل هامان مینامند
در آن کوه عمارتیست عالی در آن عمارت تمام خزائین پر طلب افتاده بر در آن عمارت
شخصی نشسته از جنس دیوزاد و مردم برای تماشای آن خزائین میروند و با آن دیو
هم کلام میشوند و صحبت میدارند و از اخبار سابقه بادشاهان و پیغمبران از و استفسار
میسازند آن دیوزاد مفصل سرگذشت سابقه را پیش هر احدی بیان می نمایند اگر
احیانا شخصی تماشای کننده از آن خزائین خیانت میکند آن کس را در وقت بیرون
شدن از آن عمارت می شناسند و میگیرند و هر دو چشم آنکس را از خانه چشم جدا میکنند
و در آن ولایت مرغی پیدا می شود بسیار خوب و خوش رنگ آن مرغ را مردم در خانه خود
می آرند و با خود آشنائی میکنند و در شب آن مرغ را در خانه نگاه دارند و روزانه از خانه
بدر میکنند آن مرغ مذکور تمام روز در صحرا چرا میکند چون شب قریب میشود آن مرغ
چندین از مرغان صحرا همراه گرفته در خانه می آید و آن مرغان را در صید فنا و ندیمی

کنند آنمرغ را باد فا مینامند و در آنولایت مرغیست بدیع و آن مرغ از قسم طلا و نقره
بسیار دوست میدارد گرد اگرد شهرها و موضع ها میگردد و برای تلاش طلا و نقره
پس هر چه بدست آن مرغ می افتد آن را گرفته در آشیانه خود نگاه میدارد و همچنین
هر روز عادت دارد و مردمان آنولایت نیز در تلاش طلا و نقره به آشیانه او می باشند
و در هر جائیکه آشیان آن مرغ یافتند از آن آشیان آن طلا و نقره جمع نموده بر
میدارند و در آنولایت صحرائیست و در آن صحرا درختی پیدا می شود بسیار کلان و میوه
آن شجر چون سر آدم باشد وقتیکه آن میوه پخته می شود مثل کفه مرغی از آن کفیده یکی
برمی آید برنگ سبز و بر سر شاخ دارد و پرواز میکند و در آنولایت صحرائیست در آن
صحرا حیوانی پیدا می شود بصورت شیر و در بازوها آن حیوان پرها است مانند پر
حیوانی مرغی را که میخواهد شکار میکند و پرهای خود را می افشارد و پرهای او از بدن
چنان بسرعت جدا می شوند یعنی چون تیر از کمان جسته با حیوان و یا هم میرسد آن بمجرد
رسیدن هلاک می شود و ولایتیست سلب ولایتیست عالی و وسیع و بسیار
حاصل و کناره آنولایت بکوه کاف پیوسته و چهار اطراف آنولایت چهار شهر عظیم آباد
شده و گرد جوار آن ولایت کوهیست عالی که بنی آدم بدشواری میتوانند بالا برآیند
و هر شهری بگوشه آنولایت مقرر است و مسافت یک شهر تا دیگر شهر پانزده روزه راه
مقرر است همه آباد و مزروع و در آنولایت از شاخ گندم طلا برمی آید آن طلا در خزینه
بادشاهی میرود و گندم را رعایا میگیرند و بادشاه آنولایت همیشه مدام از ابتدای دنیا
عالم و آبادی آنولایت در سفر می باشد و لشکر و خزائن بجید و بیشمار با خود همراه دارد
و مسافت فرود آمدن لشکر بادشاه یکجا و بست و پنج روزه راه می باشد و همچنین از

امرائی و وزرای و از سپاه و رعایا صورت بادشاه را نمی بینند و بادشاه
مدام در حرم میباشد و نظام امور مملکت باختیار چهار وزیر است و از آن چهار
شهر ند کوره هر یکی وزرای حاکم آن شهر است و مدار اختیار آن باختیار وزرایان
است و هر روز بعد اخراج ضروری و مقرری بادشاهی پنج لکهه روپیه بلاناغه
معه بار برداری آن وزران در مخزن خاص بادشاه داخل مینمایند و رسید
گرفته در خانه ها میروند و برای بادشاهی مکانی آراستند از چوب که در آن
مکان حوض و فواره و چمن آنچه لوازمه ضروریات عمارت بوده باشد در آنجا
مهیا و موجود است بادشاه بر آن تخت روان می نشیند و در راه میرود و آن تخت
را پنجاه و چهار شتر بر دوش گرفته راه میروند و بادشاه هر روز منزل نو میکند و آب
نو می خورد و پارچه نو می پوشد و خیمه های عالی از زربفت و مخمل برای بادشاه
و حرم بادشاه تازه میکنند و اگر بادشاه اراده سواری اسپ بکند و چهل کنیز
صاحب جمال لباس سیاه پوشیده بر اسپان همرنگ سوار شده جدا جدا علیحده
میروند سوای حرم بادشاه در آن روز قرب جوار بادشاه کسی دیگر نمیتواند
آمد اگر تقدیرا بادشاه آن ولایت ودیعت حیات بسپرد در آن روز برای ماتم
داری بادشاه تمام سپاه و رعایا و وزرائی لباس سیاه پوشیده بادشاه را
از حرم بیرون می آرند و غسل میدهند و لباس فاخره می پوشانند و صحرای
پشته بلندی می آرایند و بر آن پشته فرش عالی می اندازند بادشاه را بر آن تخت او
پشته می نشانند و تمام سپاه و امرا موافق استعداد خود نذرانه بادشاه میدهند و
انبوه انبوه نذر گذرانیده زیارت میکنند و لباس سیاه می پوشند تا سه روز

همچنین معمول است روز چهارم آن بادشاه را در آن زمین مدفون می نمایند و
آن پیشکش بر ذایر رعایا را جمع میکنند و شخصی را از امرایان بر آن مکان بریاست
زمینداری و مجاورت مزار بادشاهی منسوب می سازند و در آن مکان مزار عالی
از بادشاه بنا می نمایند و شهر عظیم برپا میکنند و برای حرم بادشاه متصل مزار
عمارت عظیم الشان بنا نموده در آن حرم بادشاه را نگاه میدارند و آن خیرات
و پیشکش را صرف مزار و اخراجات حرم مقرر نموده در آنجا میگذارند
و روز چهارم شخصی را از قرابتان قریبه بادشاه مذکور بر آورده غسل داده
بر تخت روان نشانده بر همان صفحه عالیه بنشانند و بدستور جمیع خلایق
لباس سیاه بر طرف نموده لباس فاخره پوشیده برای زیارت بادشاه
نو می آیند و نذر پیشکش موافق استعداد خود میگذارند و جشن عالی بر همان
مکان برپا میکنند بعد از آن بادشاه را بر مزار بادشاه مرحوم
برده زیارت کنانیده رخصت گرفته در آن مکان تخت چوبی داخل
نمایند و در همان روز باز بدستور بصورت بادشاهی سوای روز تخت
مقرری می نشیند بدستور حرم دیگر برای صحبت بادشاه در حرم
داخل میکنند و بادشاه در حرم خانه داخل شده بعیش و عشرت مشغول
میباشد و انتظام مملکت باختیار امرایان و وزرایان می باشد و در آن شهر
کوچ نموده باعزم عموره روانه می شوند و از ابتدای بنیاد آبادی دنیا تا حال
همین رواج است و لباس مردمان ولایت تمد سیاه و جواهرات بر آن نصب
کرده می پوشند و اکثر مردم ها پارچه سفید هندوستان مخمل هندی و مخمل می پوشند

ولباس بادشاه از نبات سفید وزربفت وپارچه سفید هندوستانی برآن مردم نسبت کرده می پوشند و حدود آن ولایت پیوسته است با حدود هندوستان از راه زمین کوهستان ملک بربح و دیگر حدودش پیوسته است بملک چین وماچین از راه زمین قبه عجبی و دیگر حدودش پیوسته است بولایت جم وجابه ظلمات دیگر حدودش پیوسته است بکوه کاف در آن ولایت اکثر جاها بارش برف بسیار و جاها باران رحمت الهی نزول میکند وتمام زمین آنملک هموار و آباد است و در آن ولایت دانه گندم بوزن یک آثار پیدا می شود و در آن ولایت مردم سکنائی کوهستانی سواری بر بز کوهی دارند سوای کوهستان مردم زمین لشکری سواری اسپ وشتر وگاو وخر دارند لیکن اسپان در آنجا بسیار خورد وکوچک می باشند ومردمان آن ولایت همه گاو پرست وآتش پرست وجوگی پرست می باشند در انجا از سبب دوری ومسافت راه کوهستان صیت اسلام نرسیده و در آن ولایت از قسم فواکه ترش وشیرین ونمکین بسیار و فراوان است خصوص از جنس انگور که هر دانه آن انگور بوزن یک آثار تجه بقامت خربوزه پیدا می شود و در آن ولایت میوه بلیم بعد چند ظهور می آید بقامت تربوز از آن میوه شربت نبات آمیز شیرین می برآید مردم آن شیر را می نوشند و آن میوه مثلون رنگ می باشد و در آن ولایت کوهیت عالی سبز زمرد فام سنگ بر آن تعبیه نموده چون زمرد وبراق می باشد مردم آن نواحی از همان سنگ خانه ها رنگبار نموده اند واکثری سیاحان قوم سناسی بیراگی و جوگی که در آنمالک گذار یافته اند از آن کوهستان پارچه سنگ ها همراه آورده اند و زیر دامنه آنکوه زمرد فام جوئیست جاری و آب آن جوی چون شهد شیرین

میباشند مردم از آن ظروف ماپر کرده میبرند و در عیال و اطفال خود صرف می
نمایند و در آنولایت کوهیست عالی و زیر دامنهٔ آن کوه موضع ایست و متصل آن
موضع باغیست عالی آن باغ را جنت عدن میتوان گفت و در آن موضع وجوار
آن تا مسافت سه کروه تابش آفتاب نمیرسد و همیشه روز و شب او چون صبح صادق میباشد
بر آن موضع رسمیست بدیع اگر خدا نخواسته باشد شخصی را از سکنائی آن موضع آزار
تپ و یا درد سر پیدا میشود آنکس را در همان ساعت بآب غسل داده و کفن از
برگ درختان سبز پیچیده تابوت کرده بر فراز کوه میبرند و در مسکن نزول آب آنکس
را می اندازند و همه دیگران باز میگردند بقدرت الهی بیمار در عرصهٔ چهل شبانروز
صحت کلی می یابد و بحالت اصلی خود قایم گردد بعد چهل روز مرغی از هوا پرواز
نموده بخانه آن بیمار می برآید و بآواز بلند ندا میکنند که فلان بن فلان از آن
بیماری شفا یافته بروید و بیارید تا جمیع مردم آن موضع ازین مژده یکجائی جمیع
شده شادی کنان بر فراز آن کوه میروند و آن بیمار را با تن صحت و درست ملاحظه
مینمایند و بر همان تختهٔ چوبی آنکس را نشانده و جمیع مردم همراه شده شادی کنان
و نقاره و دهل نوازان برده و پیش گرفته در آن باغ مذکوره می آرند و سه روز
و شب در آن باغ جشن عالی برپای میکنند و مائده برائی همراهی که در آن باغ
حاضر اند اقسام اقسام از آسمان فرود آید آن را تناول میکنند و بعد سه روز آن
بیمار را که بر آن تخت چوبی از فراز کوه بزیر کوه آورده بودند و بر همان نشانده شادی
کنان و دهل و نقاره نوازان و رقص کنان همراه غنیان گران غریب و عجیب در
موضع داخل می شوند و بخانهٔ آن بیمار را نشانده شادی کنان هر دم دیگر هر یک

بخانه خود مبارکباد داده میبرند اگر خدا نخواسته باشد احیاناً کسی بآزار مبتلا شود
کسی از قرابتیان قریبه یا از آشنایان جز آن بیمار نگرفت و بعیادت او نیامد
و او بهمان آزار مبتلا شده هلاک گشت و جان بجان سپار سپرد و ترتیب آن موضع آن
متوفا را باتش میسوزد و مردم دیگر که از قرابتیان او باشند آنها را از آن موضع
خارج میسازند و بدر میکنند که باز در آن موضع داخل نشوند و آن موضع را منبع
الحیات مینامند و در آن ولایت موضع ایست بزیر دامنه آنکوه ظلمات و جمیع
سکنای آنموضع برنگ زمرد سبز و براق میباشند و تمام رگها و استخوان از آن بر اندام
نمودار میشود و هر دو چشم آنمردم چون لعل سرخ درخشان اند و غذای آنقوم گوشت
مار و شراب شقر است و در آنولایت مرغی پیدا می شود چون قامت و بزرگی و
تناوت مثل فیل چهل سر و هزار پای دارد و آنمرغ را مردم گرفتار کرده بدام
آورده در خانها و شهرها و مواضعات میبرند و میفروشند و مردم آنمرغ را با خود
انس داده آشنا میکنند و جمله لوازمه کارآمدنی را یاد داده بخانه می آرند و
قوت آنمرغ اخگر آتش و استخوان حیوانات میباشد و در آن ولایت حیوانی
پیدا میشود بشکل و صورت انسان چون خلقت میمون مردم آن حیوان را از صحرا
بدام یا بنوع دیگر گرفتار کرده بخانه می آرند و آن را تربیت نمایند آن حیوان
تمام ضروریات و اسباب کارآمدنی خانه داری بجای می آرد و کلیه پاسبانی
و غله چرانی میکنند آنحیوان را برزخ می نامند و در آنولایت مرغیست که سر
آن مرغ را چهل سر است و چهل پای و بر بالهای آنمرغ تمام قرآن مجید نوشته
پدید میشود از صنعت قدرت خداوندی و چهل زبان دارد و بهر زبان یاد

علیحده جدا را میکنند و مردم آن مرغ را باعزاز در خانه ها نگاه میدارند و گوش
بآوازا و میباشند و غذای آن مرغ ماهی آبی میباشد و در آن ولایت صحرائیست
عالیشان سبز و خورم و از گلها و فواکه لبریز و در آن صحرا دختران صاحب
جمال حور مثال چون علف زار از پرده زمین مانند بطن مادر بصورت انسان بوجود می
آیند و صیادان بدام بگیرها و حیله ها تمام آن دختران را از آن صحرا گرفتار کرده
می آرند و در شهر و مواضعات بقیمت گران میفروشند مردم آن دختران
را بخانه ها تربیت مینمایند بعد از تربیت بخواب نمود میسازند و از آن دختر بقدرت
الهی تولد و تناسل بهر صورت ظهور می آید و در آن خانه که آن دختران می باشند
در آن خانه وقت شب حاجت چراغ نمی شود یعنی از تابش چهره آنها تمام خانه
روشن و منور میشود و در آن ولایت قومی است صحرا نشین که آنها مدام و سبب
نحدا فی خصوص بد سیاه مشغول اند و زبان آن مردم [illegible] نیست که جمیع زبان ها
عالم در آن زبان منسوب است و در آن ولایت صحرائیست عظیم و در آن صحرا مرغ
عظیم و بزرگ و بسیار خوب و شکیل میباشد و در وقت پرواز نمودن در آن فضای
عالم از مقعد آن مرغ شعله های آتش روشن نمودار می شود و در آن ولایت
کوهیست عالیشان و در آن کوه مرغان عجیب و غریب [illegible] خانه ها
و مسکن ها دارند و غذای آن مرغان برنج است چون برنج [illegible] اشتها دارند
مانند اشتهار مرغ صحرائی [illegible] خیال آنها مرواریدها [illegible]
تاجی دارند مانند تاج مبارک حضرت سلطان اسکندر [illegible]
و همه منقش است بجواهرات دریائی و لعل های معدنی [illegible]

ودر آنولائیت کوهیست عالی سبز وسیراب وزیر دامنهٔ آن کوه صحرائیست از ریگ
وهم دریائیست عمیق وبرسر آنکوه مسکنه دارند قومی وبرسر آنها شاخ ها است چون
شاخ گاؤ وگوسفند وهم اکثر از آن قوم در آن ریگستان ودر آن دریائی مسکنه ها و
خانها دارند ومدام با فواج سلبی جنگ وهنگامه میکنند وهم به بادشاه خراج میدهند
از جنس ماهی سقنقور ودر آنولائیت صحرائیست عظیم وعالیشان ودر آن صحرا بازعجبه
وشتری گاؤ وآهو مشک نافه میباشند وهم در آن صحرا کوچک کوچک کوه ها سبز
وسیراب می باشد ودر آن ولائیت صحرائیست عظیم ودر آن صحرای از نسل بنی آدم
مسکنه دارند وغذا آنقوم گوشت شیر ولباس آنها پوست شیر میباشند ودر آن
ولائیت قومی است صحرا نشین که ناخن آنها چون بیل آهنی میباشد وقامت آنها
یک گز وسرهای آنها چون کوزه بزرگ وچشم های آنها چون طاس میباشد وغذای
آنها گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است ودر آنولائیت باغیست عالے
از فواکه تمام عالم در آن باغ مهیا است وضابطهٔ متوسلان وساکنان باغ
آنست که کالبد انسان از چوب وگاؤ اک میسازند ودر کوه برف میبرند وبرف
را در آن کالبد داخل میکنند وآن کالبد را در زمین مدفون مینمایند که تابش وشعاع
آفتاب در آن نرسد بعد از دوازده سال آن کالبد را از زمین بر می آرند چوب
را جدا میسازند آن کالبد که چوب که در آن برف جای کرده بود نیز آنهم برف بجای
شکل انسان میگردد واز آن برف بقدرت ایزدی سنگ بلور میشود وآن شکل
بلورهای را در آن باغ در مکان های وچمن ها چون حاضران خدمت بادشاهی جا
بجا استاده میکنند همچنین شکل های مذکور که ها در آن باغ استاده کرده اند ودر

آن ولایت موضع ایست سبز و خورم و ساکنان آن موضع واحد العین میباشند
و متصل آن موضع بت است از سنگ بشکل انسان بقامت بلند و رسم است در
آن موضع اگر شخصی ارادهٔ سفر داشته باشد پیش آن بت سنگین اظهار سخن احوال
خود مینمایند که من در سفر میروم و قصد آن دارم که فلان کار از من سرانجام یابد
بعد از فراغ اظهار احوال آن بت در گردش می آید و زیر پای بت مغاک واگر بنظر می آید
آنکس در مغاک نظر می اندازند و آنچه شدنی است بآنکس میباشد مفصلاً معلوم آنکس
میگردد و آنکس بر آن عمل می نماید **ولایت قوقل سار ولایتیست**
عالی سبز و سیر حاصل در آن ولایت چهار شهر عظیم واقع شده یکی را قلیپا
مینا سند و شهر دوم مهاک جاصه مینا سند و شهر سیوم بغداد القدو میگویند و شهر چهارم
راضیر القدس میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه است همه آباد و سرسبز
و متصل متصل نهرهای آب جاری و از فواکه و گلهای که تمام عالم در آن ولایت پیدا
میباشند و بادشاه آنجا از خزاین و جواهرات بسیار همراه دارد و هر روز از آنجا
تمام ممالک خود خبر میگیرد و مردمان آن ولایت زرد فام و گربه چشم و سیگون موی و
کوته قامت میباشند و لباس آن ولایت از پارچه سیاه ابریشم سیاه در آن کار
طلا و نقره میباشد و بادشاه آنجا مع دیگر امرایان سواری بر پشت انسان
دارند لیکن آنکس از ولایت و ممالک دیگر آورده او را در آنجائی تعلیم نموده
و بر آن آدم سواری مقرر دارند و در آن ولایت گاو و خر و اسپ و شتر پیدا
نمی شود و هوای آن ولایت در موسم گرما یعنی تابستان بسیار گرم و در موسم سرما
یعنی زمستان بسیار سرد میباشد و در آن ولایت خرچیت سفید بصورت خروس بسیار

سبز تاجی دارد چون تاج بادشاهان و قوت آن مرغ ریزهای یاقوت و مروارید
میباشد و آن مرغ را مردم در خانه می آرند و تعلیم میکنند و آن مرغ زبان
دان می شود و در هر خانه که آن مرغ می باشند در آن خانه بیماری و رنج و زحمت
اثر نمیکند و آنخانه مدام از حوادثات فلکی و ارضی در امن میباشند و در آن ولایت
مرغیست سفید چون قامت طاوس بر سر تاجی دارد چون تاج بادشاهان آن
مرغ بسیار الحان دارد و مردم آن ولایت آن مرغ را در خانه نگاه میدارند و گوش
بآواز او میباشند و غذای آن مردم برنج سفید مقرر است و آن را برده اصول
میگویند و دیگر کوه سبز و سیراب و از فواکه لبریز و زیر دامنه آن کوه موضع الیستا
بدیع و متصل آن موضع موضع دیگر کوچک واقع شده اند و در آن مواضعات قومی
مسکنه دارند که بر تن آنها و سر میباشند بصورت انسان و مردم بصورت
جبه شیر و پای های آنها چون پای فیل و غذا های آنقوم گوشت جمیع حیوانات
صحرائی و فواکه کوهی میباشد و آنقوم به کسب طلا برآوردن از ریگ و شکار
ماهی سقنقور مشغول اند و مدام ماده خود را همراه دارند و یک دم از مباشرت تغافل
نمیشوند اگر احیانا تغافل میان آید هلاک میشوند و در آن ولایت انگور سیاه بیرنگ
زرد و لیمنتی پیدا می شود و بقامت و بزرگی انار دانه دارد و در آن ولایت صحرائیست
هیبت و بیم ناک در آن صحرا قومی مسکنه دارند بشکل انسان و قامت چون
فیل بزرگ و دراز می ریش آنقوم تا شتالنگ میباشند و آنقوم در کسب
نمد بافته گله چرانی مشغول اند و مدام مردمان آن ولایت بمکر و حیله رمه ها گوسفند
و نمد بافیده به سخنان دل فریب از آن بو رنه ها ی دشتی بغارت می برند و آن

قوم بعد رفتن اموال خود که بکرّ مردم شهری بغارت برده اند وداد وبیداد
بر بیدارند و هزارها جمع شده برای تلاش اموال غارت شده خود در هر جانب
شهرها و مواضع ها میکنند پس چون مردم شهری آمد آمد آنها می بینند بجای
جمع چند نان گندم و قدری حلوای تر بر آن نان ها نهاده نزد آن قوم میبرند آن
قوم بیچیزدان از کم خردی بر آن نان ها قناعت میکنند و اموال های خود را می
گذارند و بصحرا میروند و لایت تبت و لایتیست عالیشان و از فواکه
لبریز و در آن ولایت دو شهر عظیم و عالیشان اند یکی را جمشید خاور میگویند و دوم
را فغال سرافیل میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه مقرر است آباد
و مزروع و زمین هموار و در آن ولایت بادشاه ایست عالیجاه و عجب سمتیست
بدیع و عجائب مردم سپاه و امراء و وزراء و رعایا بدولت دیوان عدالت
در سواری شکار و جاهای دیگر که مقدمه حرب جنگ و هنگامه فساد و باشد نمی آید
و بادشاه در شکار و هر جا که سواری اسپ بکند سوای خدمه محل که در آن هم مخصوص
باشند بدون ایشان کسی دیگر نمیتواند شد تا مسافت شش کروه راه گرد و جوار
محل بادشاه صحرای می باشد و در آن ولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنه
آن کوه صحرائیست سبز و سیراب و مواضعات آباد و تمام زمینش از گلها
و فواکه لبریز و هزاران کان لعل و کان الماس و مرجان و یاقوت و غیره جواهر
میباشند مصفی از جواهرات و دیگر از محصول آن مواضعات داخل سرکار بادشاه تبتی
شوو و در آن ولایت حیوانی پیدا میشود که تعداد جباست بال ها او هیچ معلوم نمیشود چنانچه بال های
آن مرغ هزاران جانوران خانهای آشیانها میسازند از قبیل در وباه و گرگ و دراز گوش

وغیره آشیان و مسکن ها دارند و آن مرغ هم آشیان دارد بر کوه طول و عرض و ارتفاع
آن آشیان در بزرگی و در مسافت سه کروه راه میباشد آن مرغ را زلچه مینامند و در
آن ولایت کوهیست سبز و سیراب و از فواکه لبریز و زیر دامنه آن کوه دریا ایست عظیم
و آن دریا را بسیط البحر مینامند از آن گاوان خوشرنگ و نازک اندام از آب بر
می آیند و در آن علف زار چرا میکنند و سرگین میریزند و همان سرگین عنبر اشهب
میباشد و از آن دریای ماهی پیدا میشود بصورت و بشکل شیر و بر سر شاخها دارد دخان
آمیز و از پره بینی آن ماهی شعله آتش بر می آید و نمودار میگردد و در آن ولایت
صحرائیست عظیم از ریگستان و در آن ریگ علف پیدا می شود برنگ طلا براق و
آن علف را مردم آن ولایت از آن صحرا بریده می آرند و در خانه ها نگاه میدارند
و بدست سوداگران ممالک دیگر میفروشند و از آن زربفت می سازند که برای
ملبوس بکار می آید و هم از آن دریای که بالا مذکور است آدم آبی و فیل آبی و شتر آبی
و اسپ آبی می برآیند و چرا میکنند و در آن ولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آن
کوه موضع ایست آباد و آن موضع را جرجیس مینامند مردم سکنای آن موضع همه
هموار از مرد تا زن از خورد تا بزرگ هرگز اثری موئی بر بدن آنها پیدا نیست و نمی
باشد و یک چشم بر پیشانی دارند فراخ چون کاسه چینی و غذا آن قوم ها ماهی دریا
و برنج مقرر است و هم گوشت جمیع حیوانات را میخورند از حلال و حرام مضایقه
ندارند و در کسب آهنگری مشغول میباشند ولایت آذری همه آباد و
مزروع و هفت شهر عظیم عالیشان تابع آن ولایت اند چنانچه شهر
بلقیس آباد سلیمان و شهر دوم دنیا آباد آذری و شهر سیوم مدینه الارض و شهر چهارم مصفا

و شهر پنجم مسمی به الارض سلیمان و شهر ششم قلاهل منو هر و شهر هفتم مرز و حصار
دگرد چوار آن شهرها و حصارها عالی از سنگ سیاه و از سنگ سبز و از سنگ سرخ
و از یک شهر تا شهر دوم یکماه راه مقرر است همه آباد و مزروع و قریب قریب و متصل
متصل مواضعات آباد و در آن ولایت بادشاه است عالیجاه از لشکر و خزاین و جواهر
بسیار با خود همراه دارد و مدام در عیش و عشرت مشغول میباشد و اخبار جمیع ممالک
را هر روز بلا ناغه امرایان عظام بعرض بادشاه میرسانند و مدار مملکت باختیار
امرایان مقرر است و بادشاه آنجا بسیار شان و شوکت و حشمت جاه و جلال دارد
چون بادشاه در دیوان عدالت می‌نشیند جمیع خلایق دست بسته استاده می‌باشند
واحدی را مجال و امکان نیست که چشم بالا تواند کرد و چهل هزار غلام جنگی با یراق
مرصع مدام در خدمت بادشاه حاضر میباشند اعتبار دربار و مدار امور حضور دربار
سرکار بادشاهی باختیار آن غلامان حاضر الخدمت است و دیگر امورات ملکی و
مالی باختیار امرایان مقرر اند و هر احدی که در حضور بادشاه حاضر باشد طعام از
مطبخ خاص بادشاهی باو میرسد و مسافت ممالک آن بادشاه یکساله راه مقرر است
و در آن ولایت در عورات و مردان حجابی واقع نیست مگر در حرم بادشاه سوای
بادشاه دیگر کسی از نامحرم در حرم داخل نمیتواند شد و در آن ولایت صحرا و
کوه ها کم پیدا است تمام زمین هموار آباد و در آن ولایت مردم بر پشت گاو و خر
سوار میشوند بادشاه و امرائی بر پشت بز صحرائی که در خانه پرورش یافته باشد
بعیش و عشرت و خوشی تمام بر سواری بز ند گورسمر ور میشوند و در آنجا آب کم پیدا
میشود و مردم آن ولایت سرخ رنگ و سفید موئی و بلند قامت و قوی هیکل میباشند

و در آن ولایت از جنس غلات برنج خوب و خوش ذائقه و باریک و نخود و ماش پیدا
میشود سوای این غله دیگر پیدا نیست و نمیباشد و در آنولایت شجریست عالیشان انبوه
برگها و شاخها بسیار میدارد و چون موسم باران بارش برف میشود آن شجر میوه
پیدا میکند لیکن بسیاری آن میوه را بعد موسم شبنگال از شاخها جدا میکنند و در
سایه دیوار خشک مینمایند آنمیوه بعد خشک شدن تمام نمک میشود چون نمک لاهوری
و در آنولایت فواکه پیدا میشود ذائقه آن چون نمک نمکین میشود و فایده ها می بخشد و در
آنولایت کوهیست سبز و خورم از گلها و فواکه ها لبریز و زیر دامنه آنکوه موضعیست که
مردم سکنائی آنموضع همه حیوان سیرت میباشند و غذای آنها جمیع گوشت حیوانات
صحرائی مقرراست و مدام آنمردم در کسب و کار میباشند و جمیع حیوانات صحرائی
از خانه های آنها پیدا میشوند لیکن بعضی خواص ها در آنقوم از حیوانات یافته میشوند
و دیگر تمام خوارق انسان همه آتش پرست و بت پرست میباشند و خاک زمین
آنولایت سرخ رنگ است چون سرخی بانات و مانند خون کبوتر لباس مردم
رعایا آنولایت از نمد سیاه و از پوست آهو و از پوست شیر و پلنگ میباشد و لباس
بادشاه از مخمل سیاه و زربفت طلائی و نقرئی بر آن مروارید نصب کرده میپوشند
و لباس امرایان عالیشان از بانات سرخ و سبز و از مخمل سبز مقرر است و بر لباس
امرایان مروارید و جواهرات نصب میکنند و بر لباس رعایا خرمهره نصب میسازند
و رواج داد و معاملت آن ولایت از مروارید است و در آن ولایت شهریست
سبز و سیراب آن شهر را شهر صفاصفا میخوانند و گرد جوار آن شهر حصاریست و دروازه آن
شهر از چشم ماهی است و آنقدر بلند است که بالا هم دو فیل تواند گذشت و در آن شهر

مینار ییست عالی و بلند و بر آن مینار تصویری از چوب آراسته اند بصورت
انسان در آن شهر ضابطه ایست که اگر کسی را چیزی بدزدی رفته باشد مالک
آن چیز هر کس را بنگه گمان داشته باشد آن مردم را جمع نموده زیر مینار استاده
میکنند پس یک شخص بزرگ از بالای مینار فرود می آید و در آن مجمع که بپائی مینار
استاده اند داخل میشود و در آن مجمع هر کس که دزدی کرده باشد در پهلوی آن
کس میرود و خال سیاه از دست خود بر پیشانی آنکس میکشد تمام مردم میدانند که
فلان کس دزد است تا زمانیکه دزد اشیاهای دزدی کرده را باز پس ندهد آنخال
سیاه از پیشانی او بر طرف نشود و در آن شهر چاه ایست عمیق و بزرگ و آب آن
شیرین بلکه عجائب آن چاه آن است در وقت طلوع آفتاب آب آنچاه جوش میزند
و بر کناره می آید چون آفتاب غروب میشود آب آن چاه فرو مے نشیند
و در آن ولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آنکوه موضع ایست متصل آن موضع
چاهیست و در آن چاه مسکن بادای حیوانات است که آن حیوانات بصورت انسان
اند و هر شب از چاه بالا می آیند و بکناره آنچاه می نشینند و بآواز خوش سرود میکنند
مردم آن نواحی گوش بآواز صدا ارند و در آن ولایت موضع ایست آباد سبز و سیراب
و از فواکه لبریز و در آن موضع قومی مسکن دارند که در وقت ولادت مرد و زن هر دو
یکجا پیوسته پشت بپشت بوجود می آیند و هم در وقت بلوغت هر دو باهم همخوابه میشوند
همچنین بدستور ایشان تولد و تناسل ظهور میشود و در وقت رحلت هر دو یکجائی جان
بجان آفرین می سپارند و لائیت جمجم و لائیتست سبز و سیراب و وسیع
و از فواکه و گلهار لبریز و چه آبادئی آن ولائیت از سیرها و تواریخ معتبر چنین معلوم شده است

که در ایام سلف جمشید پادشاه که صاحب عسکر و مالک خراج بود و با لشکر بیکران
که در تسخیر ولایات و اقالیم ستانی لاثانی بود بزور شمشیر جمیع ولایات هفت اقلیم را
در تصرف خود آورده بود اتفاقاً به تسخیر ممالک چین و ماچین گذارش باین زمین
سبز و سیراب افتاد و از سبب خوبی طراوت و بموجب مزید لطافت سبزی و سیرابی
این زمین پسند خاطرش گردیده در دلش گذشت که در همچنین دیار سبز و سیراب
ولایتی بنام خود آباد باید نمود تمامی لشکر و سپاه حکم فرمود که این دیار را آباد
سازید پس بموجب حکم پادشاه جمیع لشکر و امرا باهم آن زمین را تقسیم نمودند و
هر یکی از امرایان بموجب رواج شهرها و موضعها بنام خود آباد ساختند چنانچه
چهل و هفت شهر عظیم آباد گردید و از یک شهر تا شهر دوم یکپاره راه سفر است
درمیان این مسافات مواضعات و باغات آباد نمودند و جمشید پادشاه علیحده
برای مسکن خود شهری عظیم الشان آباد نمود و آن شهر جمشیدآباد نام نهاده گردید
و آن شهر شهریست عالی و آبادی آن در مسافت هشت ده کروه جریبه مقدار است
و گرد آن شهر حصاریست از سنگ مرمر و سنگ سفید و به باعث خشکی راه بالین (?)
بازار آن شهر نهریست جاری از آب شیرین و در مسافت راه محل پادشاه مقابل
آن شهر حصاریست دیگر از سنگ مرمر و از سنگ سبز بنیاد نمود چنانچه چهل هزار قبه‌های
طلا مرصع بر کنگره‌های آن حصار نثار نموده و گرد دیوار آن حصار و مسکن خود
دریای عظیم آورده جاری ساخته و در آن حصار عمارات عالی از قسم آئینه‌های
و طلاکاری و نقاشی از نقاشان چین مقرر ساخته و متصل آن حصار سیراب دریا
باغی عالی در مسافت هفت کروه (?) تیار کرده بوده آن باغ از فواکه و گلهای

جمیع عالم آورده سبز نموده آن باغ را باغ جمشیدی نام نهادند و آن ولایت
را در مسافت یک ساله راه مقرر است آباد کرده و ولایت جم نام نهادند
و در آن ولایت کوهیست عالی عظیم الشان و بر سر آن کوه حصاریست بلند
و در آن حصار عمارات عالی بنا و برپا نموده اند و در آن عمارت تختی از
سنگ بلور مرصع از جواهرات قایم نموده اند و متصل آن تخت حکمایان صاحب
علم از حکمت و صنعت خود جامی مقرر نموده اند و خوارق انجام اینست که کیفیت
تمام عالم و حقیقت افلاک از علم حکمت معلوم و هویدا میگردد و آن جام را جام جم
نام نهاده اند و هر که را از علم نجوم اطلاع داشته باشد آن کس از کیفیت جام
و احوال حقیقت عالم با و معلوم میگردد و چون سلطان سکندر ذوالقرنین بولایت
جم گذر یافت تمام مردمان و رئیسان آن ممالک پیشکش و تحایف گذرانیده بخدمت
بادشاه حاضر شدند بادشاه آن قدر خورسند و محظوظ گشت که هر یک را بخلعت
فاخره و انعام عام ممتاز و سربلند فرمود و بعد احوال کیفیت آن ممالکت بخوبی
اطلاع یافت و کوائف و خوارق آن جام را از زبان که رئیسان آن ممالک
استماع نموده بخوبی و بهبودی مطلع و آگاه گردید و برای سیر و ملاحظه نمودن کیفیت
جام معه امرایان و حکمایان همراهی خود بر سر آن کوه رفت و از احوال آن جام
بخوبی بواقعی اطلاع یافت و بحکمایان مقرب حکم فرمود که فکر و قیاس بکنند که
بدون علم نجوم هر که خواهد ازین جام از احوال عالم اطلاع یابد حکمایان بموجب
حکم بادشاه جلیل القدر بسیار و مقابل آن جام یک آیینه تیار نموده اند و عکس آن جام
در آن آیینه می افتد از آن عکس آیینه احوال تمام جهان ظاهر و هویدا میگردید

و در آن ولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنهٔ آن کوه غاریست تنگ و تاریک و از آن
غار شعلهٔ آتش گوگرد نمودار میگردد و هم در آن ولایت گل زعفران بسیار است و در
آن ولایت حیوانی پیدا میشود بصورت انسان و دندان دارد چون فیل و غذای
آن گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت چشمه ایست از آب در آن
چشمه ماهی پیدا میشود و آن ماهی در هوا پرواز میکند و در آن ولایت کوهیست عالیشان و
در آن کوه مرغی پیدا میشود بشکل انسان در هوا پرواز میکند آن مرغ را غولک مینامند
و در آن ولایت کوهیست سبز و سیراب و در آن کوه حیوانات پیدا میشوند بصورت
انسان و شتر و فیل و گاو و خر در هوا پرواز میکنند و در آن ولایت کوهیست عالی در آن
مرغان پیدا می شوند بشکل عورات بلکه آنچه طریقهٔ عورات است در آن مرغان ظاهر است
و آن مرغ اکثر مردان صاحب جمال را گرفته در هوا پرواز میکند و در آشیان خود آن
مرد را میبرند و باو همخوابه می شوند و تولد و تناسل از انسان بعرصهٔ ظهور می آید بعضی
بصورت انسان و اکثری بشکل آن مرغ میباشند مگر بزبان هردو گفتگو میکنند و در آن
ولایت کوهیست عالیشان و در آن کوه قومی مسکنه دارند بصورت و بشکل انسان و
و در هردو بازو پرها دارند و در هوا پرواز میکنند آن قوم را پرواز تن مینامند و
خلقت پری از آتش است و خلقت اینقوم از خاک لیکن همه خوب و خوشصورت
و خوش شکل و بسیار نازک میباشند و بکنار حدود آن ولایت موضع ایست بزرگ و
عالیشان مقابل آن نهریست و حوض ها از آب شیرین لبالب آن حوض ماهیان اند بصورت
انسان و در روشنی ماهتاب از آب بیرون می آیند و بازی میکنند و بعضی از آن ماهیان
بصورت عورات اند و آنچه لوازم عورات است در آن ماهیان مهیا اکثری ماهیان

درکمین جبل می‌نشینند اگر مردی قوی هیکل از آن بادیه قدری راه بگذرد آن ماهی
سد راه آن مرد میگردد و صورت برهنگی فرج خود را بآن مرد نشان میدهد تا آن مرد
بآن ماهی مباشرت نکند ممکن نیست که از دست آن مخلصی یابد و در آن ولایت شجر
عظیم الشان بر آن شجر میوه پیدا میشود بقامت خربوزه بسیار شیرین و خوشبو
و در وقت بریدن از آن میوه دودی می برآید چون دود حلوائی گرم و در آن ولایت
کوهیست عالیشان و زیر آن کوه موضع ایست بزرگ و آن موضع را صفاهینا مینامند
و در آن موضع قومی سکنه دارند از نسل آدم که نصف قامت دارند چنانچه سر دو پایشان
تا زیر کمر ندارند و مقام فرج فضله اعضائی نهانی مرد و زن سر دو مهیا است چون
انسان تولد و تناسل دارند و موافق بنی آدم پای دار را میروند **ولایت**
اندلس مملکت وسیع سبز و سیراب دوازده شهر عظیم الشان تابع
آن ولایت اند در آن ولایت عالیشان بادشاه را نعرافه مینامند بادشاه بالشکر
بیکران و خزانه بی پایان همراه خود دارد و آن بادشاه مدام در عیش و عشرت
مشغول میباشد و نظام مملکت باختیار امرا بان مقرر است و بادشاه آنجا مع
جمیع خلایق تمام روز چون شب در خواب میباشند چون غروب آفتاب میشود بادشاه
با جمیع خلایق از خواب بیدار میشود و چون نوبت صبح میشود طبل رحیل در نوازش میدارند
تمام عالم در کوچه‌ها و بازارها و خانه‌ها روشنی دارند و چراغان میکنند و سودا خرید و
فروخت میکنند و داد و ستد معاملات و جنگ و جدل و آنچه ضروریات در روز مقرر
است آنجا در شب بجا می آرند بادشاه از غروب آفتاب تا یک و نیم پاس بدیوان
عدالت می نشیند و تا سه پهر در بطرح تازه در دولتخانه بادشاه روشنی چراغان میشود

و پادشاه بر تخت مرصع طاوسی نشسته به عیش و عشرت و کامرانی و نشاط زندگانی
اشتغال دارد و چون عمل نصف شب ظاهر میگردد پادشاه از دیوان عدالت برخواسته
داخل حرم میشود و جمیع امرایان و وزیران و غیره ملازمان پادشاهی رخصت یافته
هر یک بخانه های خود میروند و بکسب و روزگار و داد و ستد و معاملات خود مشغول
میشوند و در آن ولایت شهریست عالی آن شهر را عصامل مینامند و گرد آن شهر
حصاریست از سنگ سیاه آن حصار در مسافت پانزده کروه راه مقرر است
و آن حصار چهل و پنج دروازه عالیشان دارد و متصل هر دروازه نهریست از
آب جاری و باغیست دلکشا و میوه ها و گلهای رنگارنگ در آن باغ مهیا و بر هر
دروازه مطبخی عالی از جانب پادشاه مقرر است و چنین معمول مقرر ساخته که اگر
کسی از جمله مسافران در آن شهر بیاید و بر در آن حصار برسد حاجبان و مستحفظان
دروازه آن کس را اول در آن نهر غسل میدهند و باز در مطبخ پادشاهی داخل میکنند
و الوان طعام از آن مطبخ در پیش آنکس میگذارند آنکس هر قدر که خواسته باشد تناول
نماید بعد از فراغ طعام آنکس را در باغ مذکور که متصل دروازه است داخل مینمایند
و یک کس را از کنیز و غلام با او همراه میدهند که برای خدمت او حاضر باشد و آنکس
تا طبیعت او خواسته باشد در آن باغ بنشیند و از آن میوه ها بخاطر جمع تناول بکند
بعد از آن از باغ بیرون آمده داخل شهر گردد و بکار مرجوعه و کسب روزگار خود
مشغول باشد و در آن ولایت شهریست عالی آن شهر را قلسقول میمینامند و گرد
آن شهر حصاریست از سنگ سبز آن حصار در مسافت چهارده کروه راه مقرر
است و آن حصار چهل دروازه عالیشان مقرر دارد و بر هر دروازه آن شهر حوضیست

عالی و گرد آن حوض عمارتیست عالیشان و اندر آن عمارت با آن چهار
پادشاه کنیزان صاحب جمال مقرر اند و هزار کس از ملازمان پادشاهی برای آن
عمارت معین اند بدین کار اگر کسی از مسافری باراده روزگار داخل شهر شود
اول آن کس را در آن حوض غسل میدهند و بعد از آن به آن عمارت میبرند آنگاه کنیزان
می‌برند از آن جماعه کنیزان هر که را آنکس خواسته باشد با وی میدهند و برای چیزی که
است تمام نماید آن ملازمان پادشاهی سر انجام کرده میرسانند و بعد و غیره
بعد آن کس داخل شهر مینمایند و در آن ولایت شهریست عظیم آن شهر را اندره
مینامند و متصل دروازه آن شهر شهریست بیابان و اگر آدم در آن شهر اسپید غرق
شدن میباشد و آن شهر در روز یکشنبه تمام روز استاده میباشد هر کشتی حرکت نمی
کند و جاری نمیشود و نیز در آن روز ساکنان آن شهر تمام روز در خانها خود
میباشند و از خانها بیرون نمی‌آیند در آن ولایت شهریست آن شهر را اگر
قمری میها که مینامند و متصل آن شهر کوهیست از سنگ و آن سنگ را جاذب آدم
مینامند که از یک فرسنگ آدم را جذب میکند لهذا مقابل آن کوه پادشاهی چهار
عالی بنا نموده که آنرا حدود و جاذب میگویند و ضابطه آن شهر چنین مقرر شده
که اگر کسی در آن شهر با زن بیگانه مباشرت نماید آن کس را متصل مینار میبرند
و بر منجنیق چوبی سوار میکنند و بر آن مینار می‌اندازند چون آنکس از آن مینار
در گذشت آن کوه آنکس را جذب میکند و در آن ولایت شهریست عالی آن
شهر را قمر اصول مینامند و متصل آن کوه شهریست عالیشان قریب دامنه
آن کوه دریاییست از آب سنگین و ضابطه آن آب چنین مقرر شده که اگر آنجا

دریائی از جنس حیوانات آبی بسیار اند و اکثر در آن ماهیان میباشند که بر سر شاخها دارند
بعضی از آن ماهیان پرواز میکنند و بعضی بصورت انسان تمام بدن و اندام که هم شکل عورات
و مردان مقرر است از آن ماهیان یافته میشود و بعضی از آن ماهیان بصورت گاو
و شتر و اسپ و غیره حیوانات خشکی میباشند و بادشاه عورات تمام روز بکناره دریائی
در شکار ماهی مشغول بعیش و عشرت میباشد و امور سلطنت و نظام مملکت باختیار خواجه
سرایان مقرر است و از نسل بادشاه متصل آن شهر موضعی است در آن موضع مسکن بادشاه
مقرر است و اگر از آنها دختر تولد شود او داخل شهر میکنند و اگر پسری تولد شود او را
همدر آن جایگاه نگاه میدارند و لباس عورات آنجا زربفت و مخمل سیاه و پارچه مروارید
نشان کرده چون لباس عورات هندوستان تنگ و کشان میباشد و لباس مردان
از پارچات سرخ و سبز و زرد و غیره چون لباس مردان ولایت ایران مقرر است
و لباس رعایای آن ولایت از نمد سیاه و پوست پلنگ و غیره نصب کرده میپوشند
و رعایای آن ولایت چهارم حصه از جمیع اموال خود هر سال در خزانه بادشاه داخل
کرده میروند و متصل آن شهر کوهیست عالی سبز و سیراب و از فواکه و گلها لبریز
و در آن شهر ضابطه ایست اگر زنی از ساکنان شهر از جهان فانی رحلت نمود آن
زن را غسل داده و لباس فاخره پوشانده و بر محافه نشانده شادی کنان و نقاره
و دهل نوازان خواجه سرایان سرکار بادشاهی از شهر بیرون می آرند و چونکه مردمان
و از ایشان عورت متوفی بیرون دروازه منتظر ایستاده میباشند فوراً محافه را برده در شهر
خود میگیرند چون عروسان نازنین و خواجه سرایان خوش آئین شادی کنان
و نقاره و دهل نوازان بعد از کوه عالی میروند و از ماندگی راه صبر میشوند و بعد از آنکه

باغی عالی آراسته‌اند و در آن باغ محافه میگذارند و میگردند اگر مردی ازینجهان فانی رخت
رحلت بر بندد آن مرد را غسل داده و لباس فاخره پوشانده بر کناره آب در آتش
میسوزانند و اگر از رعایا بقضای الهی وفات یابد آنکس را به لباس مقرری بر شتر یا بر مرکب
سوار کرده در صحرائی میبرند و در خاک مدفون میکنند و مردم آن ولایت در دین سلطان
سکندر ذوالقرنین میباشند و گرد و جوار آن ولایت کوه ایست عالیشان نهایت کلان
پادشاه در آن ولایت داخل نمیتواند شد مگر آنکه پادشاه آنجا زن است هیچ مردی نمیتواند
که بر آن شمشیر بردارد و با زن آن صحرا به مقابل شود و ازینجهت ولایت آنجا در امن و امان است
و در آن ولایت میوه که پیدا میشود چون سر فیل و خرطوم دراز دارد و از آن خرطوم مدام
شهد شیرین و سرد و خوشبو میچکد مردم آنجا طبق بر سر آن خرطوم میگذارند چون آن
طبق از شهد پر میگردد بر میدارند و مینوشند و در آن ولایت صحرائیست بزرگ سبز
و سیراب و در آن صحرا شجری پیدا میشود بصورت و شکل گوسفند و بر اعضای آن
میوه از چند اقسام پیدا میشود و هر میوه لذت علیحده دارد و در آن ولایت عظیم
صحرائیست بزرگ سبز و سیراب و در آن صحرا حیوانی پیدا میشود بصورت و شکل و قامت
سگ آن حیوان را مردم در خانه می‌آرند و تربیت میکنند چون زبان دان میگردد و دیگر
پاسبانی خانه بکار می‌آید و در آن ولایت صحرائیست عظیم هیبناک و در آن صحرا شیر پیدا
میشود بقامت فیل بر سر شاخها دارد چون شاخ گاو و در آن ولایت گربه پیدا میشود
بقامت گوسفند گربه در صحرای شکار آهو میکند ولایت بیست السور ولایتیست
وسیع و عالیشان و سیراب و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ظلمات
و دیگر بحدود سلب و دو جانب پیوسته بدریای شور و مسافت حدود آبادی آن ولایت

زند این اینقدر با خود همراه دارد که گرد جوار تمام ساکنه این حصار می‌بندند با وجود تنها
ذو القرنین در حیرت ماند هیچ جواب نداد و در آن ولایت باغیست عالی و آن باغ
را باغ شاهجهان بنا نموده و در آن باغ شجری پیدا میشود و از آن شجر میوه بدیع
بظهور می‌آید بصورت مرد و بعضی بصورت زن و خاصیت آن میوه آنست که در
چهل روز در پختگی می‌آرد اگر پیر صد ساله بخورد برنا گردد و اگر زن پیر بخورد خون حیض
آن جاری گردد و آن میوه سوای باغ شاهجهان در ولایت دیگر نیست و نمی‌باشد و
در آن ولایت صحرائیست بکنار دریای ام البحور و در آن صحرا مرغان مسکن دارند بقامت
فیل و بعضی از آن زیاده و هر روز برای شکار از آن دریا پرواز میکنند و باز پرواز نموده
بجانب مسکن کنار دریا می‌پرند و در آن ولایت مرغی است آنرا ققنوس مینامند
آن مرغ [illegible] میباشد و جفت ندارد و عمرش با نهصد سال مقرر است و بقدرت الهی
چون وقت مرگش قریب میرسد پس آن مرغ چهل خروار پوست دارچینی آورده در آشیانه
جمع میکند و در آن می‌نشیند و پرها می‌زند بقدرت رب العزت بحرکت پرها آن پوست
دارچینی آتش میگیرد و آن مرغ نیز همراه آن آتش میسوزد و هلاک میشود و خاکستر
میگردد و بعد چندین چون باران رحمت الهی بر آن خاکستر می‌بارد و در آن خاکستر کرم
پیدا میشود و از آن کرم بظهور می‌آید از جنس آن مرغ و چون کلان میشود بصورت اصلی
قایم میگردد و در آن ولایت مرغیست که آنرا سقائی مینامند و آن مرغ دهن دارد چون
مشک و آن مرغ آب در دهن پر میکند و در صحرائی میبرد که آب در آن صحرا نمی‌باشد و دیگر
مرغان غیر جنس که در آن صحرا آشیان دارند آنها از تشنگی هلاک میشوند و جمیع مرغان
چشم براه آمد مرغ سقا دارند و چون آمد آمد آن مرغ قریب میشود جمیع مرغان منقارها

از نوک و زبان تیار میکنند چون آن مرغ سقار در رسد در آن وقت تمامی مرغان
شادی کنان بال ها افشان استقبال میکنند آن مرغ از آب دهن آن مغاک ها را پر میکند
و آن جانوران بخاطر جمع از آن مغاک ها آب میخورند و اجرت آن آب چنین مقرر نموده
اند که بعد فراغ خوردن آب و سیراب شدن یکی را از میان خودها برای خوراک آن مرغ میدهند
و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ممالک سلاطین چین و ماچین و دو جانب دیگر
بدریای شور **ولایت چیور ولایت عالیشان** در آن ولایت یک شهر عظیم
و عالیشان در مسافت چهل کروه راه معمور آبادی دارد و آن شهر را شهر پتنی مینامند
و دیگر در آن ولایت مواضعات آباد اند متصل که پهلو بشهرهای کوچک میزنند و در
آن شهر عورتیست که جام مقصود کامرانی آن لبریز و نگین دولت و اقبال آن ولایت
بدست او سوای عورات مسکن مرد در آن شهر نمیباشد و جمیع ضروریات
مطالبات و کامرانی روزگار و داد و ستد معاملات و سود و سودا و آنچه بدین ماند
در آن شهر باشد باصلاح عورات است و سوی عورات گنجایش مرد در آن شهر معمول
نیست و آنجمیع عورات بسبب شوهر دارند تولد و تناسل از آن بعرصه ظهور می آید لیکن
شوهر آنها بیرون شهر مواضعات دارند و بکشتکاری سرگرم اند و ضابطه دارند
که در هر خانه ده عورت است از آنجمله پنج عورت شش ماه در مواضعات نزد شوهر
میباشند و چون میعاد میگذرد آنها از شوهران خود رخصت گرفته در شهر می آیند
و در خانه میباشند و پنج عورت دیگر نیز بدستور سابق شش ماه دیگر پیش شوهران خود میروند
اگر در خانه کسی دختر تولد شود آن دختر را پیشکش پادشاه میبرند و پادشاه آن دختر را بکسی
میدهد که تا او را پرورش نماید و تربیت بکند و زیر دامن آن شهر دریایست عالی و در آن

یا حیوان یا وحوش یا طیور در آن آب افتد فی الحال سنگ میگردد و بادشاه
آن ولایت متصل آب مناری از سنگ بنا نموده و بر آن مناری تصویر انسان
از مس مقرر نموده و لوح مس بدست آن تصویر نهاده و بر آن لوح از آب طلا نوشته
که ازین راه مرو که پیش این چشمه آب سنگین جاریست مردم آن تصویر را ملاحظه
نموده از آن راه برمیگردند و از راه دیگر سیر زنند در آن ولایت شهریست جاسے
و زیر دامنه آن شهر دریائیست عظیم جاری آن دریا را ام البحور مینامند و کنار
آن دریا هیچ احدی را معلوم نیست و نقل است از تواریخ معتبر که چون سلطان سکندر
ذو القرنین علیه السلام را در آن ولایت گذر افتاد و بکنار دریا رسید و آن دریا را ملاحظه
نموده بخاطرش گذشت که آیا آن کنار دریا چگونه طایفی و خلایقی و رسمی بوده باشد
و هیچ حکمایان حکم فرموده که کشتی تیار بکنند که از آن کنار دریائی اطلاعی بمن برسد
که بآن کناره چگونه ممالکی و چه طرز عالمی بوده باشند حکمایان بموجب حکم بادشاه کشتیے
کلان تیار شده و آذوقه یکساله در آن کشتیے مهیا کرده و چند کس از مرد و زن برای اطلاع
یافتن آن کناره در آن کشتی سوار کردند که تا میعاد شش ماه در آب دریا بروند و
احوال معلوم کرده بیایند بقدرت الهی بعد مدت چند کشتیے دیگر همین دستور از مقابل
نمودار شد که همین آئین در آن کشتیے بنی آدم نشسته اند باهم که ملاقات نمودند لیکن
از احوال یکدیگر هیچ یکی را از آن هر دو فریق اطلاعی و آگاهی نمی شد و از زبان هائے
یکدیگر آگاهی نیافتند لاچار آن هر دو فریق چنین مقرر نمودند که یکی را از اینجا یعنی خود
بر آن کشتی داخل باید کرد و دیگر را از آنجا یعنی درمیان خود در آن کشتیے باید گرفت
همچنین کرده مدتی آن کشتیے براه خود برگشت و آن کشتی بجانب براه خود راهی شد

اتفاقاً بعد مدت مدید اهل کشتی که در لشکر خود رسیدند مگر هیچ حرفی در این مدت از
زبان آن زن معلوم نکردند بعد از مدت چند پسری از آن زن تولد شد و آن پسری از
زبان مادر و پدر را اطلاع یافت و محرم گردید آن پسر از مادر پرسید که وطن مالوفه شما
کدام ولایت است و آن ملک بکدام طرف و چه ضابطه دارد و پادشاه آنجا چه قسم
بوده باشد آن زن در آن وقت چشم پرآب شد و به پسر گفت از مملکتی که من آمده ام
مملکت شما به نسبت آن ولایت ویرانه و پادشاه شما به نسبت پادشاه من گدا نیست
و شهنشاه صاحب خروج آن ملک مثل آفتاب جهان تاب و سکندر ذو القرنین پادشاه
شما پیش او مثل یک ذره بوجود آمده چون کیفیت این بگوش پادشاه من افتاده دل
گفت که آیا آن طرف هم آبادی دارد یا نه بسبب ضرور چند کس را از لشکریان خود به
کشتی سوار کرده روانه ساخته بود اتفاقاً من در اینجا رسیدم و بدست شما رسیده ام
ولایت ما همه سبز و سیراب و سبزه زار و از فواکه لبریز است و در درون آن هیچ اشیای از
بیابان نیست و لشکر پادشاه چون لشکر سلیمان بی شمار و لشکر پادشاه شما قلیل المقدار
بلکه فرق زمین و آسمان دارد و این کیفیت از آن پسر دریافت نموده بجناب اقدس
پادشاه ذو القرنین عرض نمودند فی الفور پادشاه آن پسر آن زن را بالمشافه خود طلب
نموده مکرر احوال آن ولایت استفسار فرمود چنانچه آن زن از کیفیت ولایت خود
مفصل اظهار کرد پادشاه از حقیقت صاحب خروج که در آن دیار بعرصه ظهور آمده
بود به پرسید که آن چگونه پادشاه صاحب خروج است و چه قدر لشکر و سپاه با خود
همراه دارد و مملکت او چگونه است آن زن گفت که تعداد لشکر و خزاین پادشاه
معلوم نیست لیکن اینقدر میدانم که مسافت لشکر پادشاه ما تا شش ماهه مقرر است

شش ماهه راه معمور است آباد و مزروع و سقائی و زمین خالی نیست که در انجا آثار
از آبادی نباشد و متصل متصل دهات پیوسته اند و پادشاه است عالی و آن
پادشاه را کیبس الماهت مینامند و آن پادشاه از لشکر و خزائن بسیار با فر و همراه دار
و در آن ولایت کوهیست عالیشان و آنکوه را جبل القمر مینامند مردم آن ولایت گاهی شب
بر آنکوه میروند و خیمه ها و خرگاه ها بر پا میکنند بقدرت الهی در شب بر آنکوه خرگاهی عالی
نمودار میشود و در آن چراغی مانند آفتاب روشن میگردد و از آن چراغ شعله های بوقلمون
نمودار می شود و در هر شعله رنگین بدیع و عجائب چون شعله آتش های رنگارنگ بنظر
می آید و از آن شعله ها مرغان خوش رنگ در هوا پرواز میکنند و در وقت پرواز نمودن
از پرهای آنها عجیب شعله آتش چون شعاع تابش نمودار میگردد و مردم تماشابین
چشم وا داشته حیران میباشند چون روز روشن شود دیگر اثری از آن خرگاه
و از آن چراغ و مرغان بنظر نمی آید گویا که درین کوه اثری از این واقعه گاهی نشده
و در آن ولایت نهریست جاری که بر سر دامن آنکوه از میان شهر تمام گشته از آب
میرسد و سوای آن آب از آب دیگر پیدایش زراعت نمی شود مگر از آب باران رحمت
الهی و در آن ولایت موضعیست و آن موضع را مرغن الیوم مینامند و متصل آن موضع
شجریست عالیشان و سایه آن شجر یک فرسنگ راه بر چهار طرف منتشر است و
بر آن شجر مرغان آشیان دارند و آن مرغان بصورت انسان مشابهت دارند و تولد
و تناسل نیز بدستور انسان میباشند لیکن پرها دارند و پرواز میکنند و هم زبان دان
انسان میباشند و با آوازهای خوب بر شاخهای آن شجر نشسته نغمه کنان گوناگون
میسرایند چون انسان با همدگر در حرف و حکایت و زبان دانی و سرود خوانی مشغول

میباشند و در آن ولایت مرغی پیدا میشود برنگ سبز چون طوطی منقار چون آهوی صحرائی
و بقامت چون طاوس و قوت آن مرغ مروارید است و چنگال او طلای خام و بر سر تاجی
دارد چون تاج پادشاهان و ولایت بیت المقدس سبز و سیراب و از فواکه
گلهای لبریز و در آن ولایت پادشاه ایست عالی از لشکر و خزاین و جواهر بسیار با خود همراه دارد
و پنجاه و هفت شهرهای عظیم الشان معه حصارهای سنگین تابع آن ولایت اند و سوای این شهرها
نواحضات اند قریب بقریب بهمدیگر پیوسته و حدود مسافت آبادی آن ولایت شش ماهه راه
مقرر است همه آباد و مزروع زمینی خالی نیست که اثری از آبادی و زراعت نبوده باشد
و مردم آن ولایت سرخ و سفید و بلند قامت میباشند و لباس مردم آن ولایت از پارچه
ابریشم و از پارچه پنبه اقسام چون هندوستان سفید و باریک مقرر است و مردان
آن ولایت دستار بر سر دارند و عورات کلاه های چار ترکی معه جواهرات و مروارید نصب
کرده بر سر نگاه میدارند و عورات آنجا از زیورها از مروارید حلقه ها کمر دارند و موی
های سر پریشان میدارند و سیاه مروارید ها آویخته چون موی عورات فرنگ مقرر
دارند و عورات آن ولایت بنسبت عورات ولایات دیگر بسیار نازک و خوش و پر
شهوت میباشند و در هر شهر ضابطه مقرر است که تمام روز مردان آنجا در کسب
روزگار خود سرگرم میباشند چون غروب آفتاب قریب میشود کوس و نقاره پادشاهی
و نوازش می درآید فوراً جمیع عورات آن شهر لباس های فاخره و زیورها پوشیده
بیرون از شهر می آیند و بیرون آن شهر که مقامی مقرر است در آنجا جمع میشوند مقصدا
آن یک مقام دیگر برای مردان مقرر است تمام مردان معه اطفال در آن مقام جمع میشوند و خطیب
را در میان آن هر دو مجمع کرسی می نشانند پس آن خطیب بزبان خود نکاح جمیع خلائق جدا جدا

بیکبارگی میخوانند بعد فراغ نکاح اول توحید حضرت حق سبحانه بجا می آرند و بعده بجهت
سلامتی نفس بادشاه فاتحه میخوانند و جمیع خلایق از مرد و زن همه دست بدعا میشوند
بعد از انفراغ این امورات جمله مردان دست های اطفال خود گرفته داخل جماعت عورات
میشوند هر یکی عورت خود را شناخته دست آنها گرفته شادی کنان و دهل و نقاره نوازان
بایکدیگر مبارکباد گویان داخل خانه های خود میشوند و تمام شب و روز در کسب و روزگار
خود سرگرم میباشند و از ابتدای آغاز آبادی آن ولایت همین رواج مقرر آمده و در
آن ولایت اسپان خوب و جلد رو پیدا میشوند و در بازوها پر دارند و اکثری از آن
اسپان پرواز میکنند لیکن در آن ولایت کوهیست عالیشان سبز و خورم و از فواکه
پربر و گلهای رنگارنگ پیدا میشوند و بر آن کوه قومی بصورت و شکل انسان میباشند
و آن قوم دو سر و چهار دست و چهار پا دارند و هر روز شکار آهو میکنند و غذای آن قوم
فواکه کوهی و گوشت آهو میباشد و در آن ولایت شهریست عالیشان از لالا و بعضی
میباشد و متصل آن شهر چاهیست تنگ و تاریک و بمثابه که چون غروب آفتاب میشود
از آن چاه مرغی بصورت و بشکل انسان می برآید و بکنار آن چاه استاده میشود
و از آن چاه بآواز بلند ندا میکند که ای ساکنان شهر خبردار باشید که قیامت نزدیک
رسیده است به وحدانیت خدا و برسالت رسول گواه باشید این ندا را گفته چون
برق شعله از دهان خود بلند میکند که آتش آن شعله تمیع ساکنان آن شهر معلوم میشود
و پس این ندا گفته و شعله از دهان برآورده باز داخل آنچاه میشود و جمیع مردم آن شهر
در شریعت دین اسلام مشرف اند و دیگر تمام شهرهای آن ولایت معه بادشاه کافر و بتپرست
و آفتاب و گاو پرست اند و در آن ولایت شهریست عالیشان و آن شهر را مرد سلیمان

میباشند و متصل آن شهر کوهیست عالی سبز و سیراب چون آفتاب غروب میشود جمیع ساکنان
آن شهر بر سر دامنه آن کوه میروند چون سیاهی شب بر چهره روشنی روز غالب گردد و
آفتاب در پرده حجاب در افول شود و بقدرت ایزدی بر تمام کوهستان از غیب چراغان
روشن میشود بالا با هر طرف نظر کنند بر آن کوه چراغان بنظر می آید و تمام شب مردم بتماشای
چراغان مشغول میباشند چون روز روشن شود آن روشنی چراغان از نظر مردم غائب
میشود و کوهستان بنظر می آید و در آن ولایت گوهری پیدا میشود و آن گوهر را شاه گوهر
مینامند و غواصان آن گوهر را باعزاز تمام نگاه میدارند چون غواصان میخواهند که
در آب روند و گوهر بدست آورند آن گوهر را با خود همراه برده در آب غوطه میزنند و
ضابطه آن گوهر آنست که در هر جائی که گوهران باشند آن گوهر غواص را در آنجا میبرد
و در آن ولایت کوهستان عظیم و عالیشان و بر آن کوه مرغان آشیان دارند بقامت
گوسفند و چنگال آن مرغان از آهن میباشد لهذا آنرا آهنی چنگال میگویند و ولایت معمور
عالیشان سبز و سیراب و از فواکه لبریز و تمام ملکش شش ماه راه مسافت آبادی
است پرآباد و مزروع و در آن ولایت بادشاهیست عالی از خزاین و مروارید بسیار دارد
و در کنار حدود ممالکش دریا شور است و بکنار آن دریای مسکن ماهی صدفها است مقرر است
و از قسم مروارید گونا گون از آن دریای پیدا میشوند خصوصا دانه یتیم میشود که بادشاه
هر وقت در دیوان عدالت میگذارند و نظر بادشاه با آن نشسته است بر آن کرسی میباشد
و مردم سکنای آنجا سبز رنگ و بلند قامت و نازک بدن و آهو چشم از مرد و زن میباشند
و لباس آن ولایت از مردان مخمل سیاه بر آن مروارید نصب کرده و لباس از زنان از
پارچه ابریشم باریک زربفت سفید و سرخ بر آن جواهر نصب کرده میپوشند

داد و معاملت آن ولایت از مروارید خورد و بزرگ مقرر است و در آن ولایت اسپان
عراقی از نسل اسپ دریائی پیدا میشود چابک و نازک اندام و خوب شکل پیدا میشود و در آن ولایت
دریائیست عظیم و در آن دریا از خلقت آدم آبی و اسپ آبی و دیگر حیوانات بسیار پیدا
میشوند که تعداد آن معلوم نیست اکثر در آن ملک باران رحمت الهی نزول میکند و در
آن ولایت صحرائیست عظیم و جوار آن صحرا دریائیست از آب شیرین و در آن صحرا خلقت
مور پیدا میشود و آفرینش آن در آن صحرا مقرر است چنانچه جمله مورها پادشاهی دارند
و سردار از قوم خود آن پادشاه بصورت انسان میباشد و قامت پادشاه یک گز بلند
است و سواری آن پادشاه بر پشت بز کوهی مقرر است وقتیکه آن پادشاه از صحرا
برای تماشای دریا می برآید مردم آن ولایت را ملاحظه میکنند که تمام صحرا از هجوم
و کثرت آن قوم سیاه و تاریک میشود و از قسم غلات در آن صحرا بسیار توده توده
افتاده اند و هرگاه چون امساک باران میشود و غلات پیدا نمیگردد پس مردم این ولایت
در آن صحرا میروند و از قسم غلات قرض گرفته می آرند و تمسک نوشته میدهند و وقتیکه غله
پیدا میشود در آنجا رفته میدهند و تمسک خود می آرند آن قوم از سبب عبور کردن نمیتوانند
در دو تمام و کمال آمده منتشر میشوند گویا آب دریای سیاه روان شده است و در
آن ولایت موضعیست سبز و سیراب و خورم و در آن موضع شجریست عالیشان کلان و بزرگ
آن شجر هفت صد شاخ دارد و سایه آن شجر تا یک فرسنگ راه میباشد بر آن شجر
مرغان مسکن دارند و آنقدر انبوه و کثرت دارند که در شمار نمی آید و بر آن شاخهای آن
مرغان آشیان دارند و جنجال میکنند و در سالی روزیست که آخر روز بادی می وزد و از آن
باد آن شجر در جنبش می در آید جنجال های مرغان با شاخها جدا شده در زمین فرو میشود

آنقدر برف و سرما میشود که مثل کوه ها بر زمین توده توده نمودار میشود و مردم آنجا
آن یخچال را از زیر شجر بر میدارند و بخانه ها میبرند تمام سال از آن یخچال همه میسازند و
میسوزند آن یخچال تمام سال کفایت میکند و دیگر شجره ایست بزرگ و ما یشان در آن
شجره در سال میوه میدهد و آن میوه در بزرگی و کلانی چون مشک پر آب میباشد و
از دهن آن میوه مدام شهد شیر آلوده شیرین و خوشبوی میچکد و لایت بیت
الفتوح و لایت عالی معمور و سیراب از فواکه و گلهای بی نهایت و آن ولایت
شش ماه راه مسافت آبادی دارد و زمین آن ولایت همه آباد و مزروع و مقامی زمین
خالی نیست که در آنجا اثر آبادی و زراعت نبوده باشد و در آن ولایت پادشاه ایست که
لشکر و خزاین بیشمار با خود همراه دارد و چهل و پنج شهر عظیم الشان سه حصارهای سنگین
تابع آن ولایت اند و گرد جوار آن ولایت دریای شور است اگر کسی خواسته باشد که در آن
ولایت برود می از راه سواری کشتی میرسد میتوان رسید یعنی چون سلطان سکندر ذو القرنین در حدود
چین رسید و از آن نواحی فراغ یافت و کیفیت جمال و خوبی و کلانی آن ولایت بعرض
اقدس پادشاه رسانیدند پادشاه را هوای دیدن و تسخیر نمودن آن ولایت بخاطر گذشت و
بجمیع حکمایان حکم فرمود که کشتی سازند که در بیت الفتوح توانم رسید حکمایان هر چند
خواستند که راهی از جانب خشکی یافته شود که تا از آن راه با سانی در آن ولایت داخل شود نیافتند
هر چند جستند و فکر و بسیار کردند نیافتند لاچار بمدت دراز ده دوازده هزار جهاز کشتی را ساختند
چون جهازها طیار شدند پادشاه با چند هزار کس بر آن جهاز ها سوار شده بمدت شش ماه در
آب با لشکر کشتی کرده بعد مدت یک سال در آن ولایت رسید و اقامت نمود و با پادشاه آنجا
ملاقات و صحبت ها در میان آورده و دو شهر عظیم بنام خود در آن ولایت آباد نموده فتح نمود

هزار کس از لشکریان خود در آن شهرها آباد ساخته باز مراجعت نمود و پانصد و هفتاد و چهار
به پادشاه آنجا بطریق اخلاص و رعایت مرحمت نمود که تا برای آمد و رفت تاجران و کشتی‌های
پادشاهی و سیاحان صنعت الهی موجود بوده باشند از آن روز اکثر مردم سیاحان و
تاجران عالیشان از ممالک چین و ماچین و غیره ولایات در آن ولایت رهگذر دارند
و در آن ولایت سکندر ذوالقرنین دو شهر جدید فیمابین چهل و دو جزیره بنام خود آباد ساخت
و ساکنان جزیره‌ها را آورده در آن شهر آباد نمود و متصل آن شهر پادشاهی باغی عالی بنام
خود بنا نمود و در آن باغ جمیع حکمایان صاحب حکمت و پادشاهان صاحب عزم و امرایان
اهل حشم هر یک بنام خود و بنام مسکن خود عمارت عالی که موافق خواهش طبیعت او بوده
باشد بنا نموده اند و از فواکه و گلهای جمیع عالم در آن باغ مهیا نمودند و چون آن باغ تمام
رسید سلطان سکندر پادشاه آن ولایت را طلب نموده چهل شبانروز در آن باغ مع تمام
لشکر جشن عالی برپا کرده آن باغ را به پادشاه آن ولایت بخشید و چنین مقرر نمود که
تا آبادی آن ولایت مسکن و آبادی پادشاهان این دیار در این باغ بوده باشد سوای
این باغ مقامی دیگر مسکن خود مقرر نسازند همچنین مقرر نموده از آن ولایت
مراجعت نموده بعد مدت شش ماه داخل لشکر خود گردید و در آن ولایت هر یک حکمایان
از خود طلسم گوناگون و مسکن خودها مقرر ساختند و در آن ولایت شهر بیت عالی
متصل آن شهر مقرر ایست که از هر یک آن طلا پیدا میشود تماشی عجایبات آن شهر از تشت
ماهی طلا مقرر است و در آن ولایت کوه بیت عالی شان سبز و سیراب جزیره واقعه
موضع ایست و در آن موضع قومی از بنی آدم مسکن دارند و پیشینه آن قوم شاخی ا
چون شاخ گاو و همان شاخ آنچه بالای سر در کنار بحر دریا است سجا می آرند فقط

ولایت خرفغان سبز و سیراب و از فواکه لبریز و در آن ولایت هفتاد و پنج شهرهای
عظیم مع حصارها سنگین تابع آن ولایت اند و گرد جوار آن مملکت کوههای عظیم که از
بدشواری بالای کوه توانند رسید و مسافت آبادی این ولایت یکساله راه مقرر است
و در آن ولایت پادشاه ایست عالی از لشکر و خزاین و جواهر بسیار با جاه و جبروت دارد
و آن پادشاه همیشه مخمور شراب و عیش و عشرت میباشد و امور نظام مملکت با
امرایان مقرر است و لباس مردم آن ولایت نمد سیاه و قبا از سمور و کلاه
چهار ترکی از نمد سرخ مقرر است و لباس عورات آن ولایت از پارچه ابریشم و پارچه
پنبه باریک چون پارچه ولایت هندوستان مقرر است مردم آن ولایت سرخ
و سفید و میانه قامت می باشند و موهای ریش و سر میگون دارند و ازرق چشم
فراخ جبهه چون جبهه و چهره مردم قلماق مشابهت دارد و مردم آن ولایت در وقت
ولادت ماتم دارند و در وقت وفات شادی میکنند و مردم را در آتش میسوزانند
و اکثر در آن ولایت باران رحمت الهی نزول میکند و در جاهای بارش برف میشود
و در آن ولایت شهریست عالی شان و آن شهر را فغتون مینامند و در آن شهر
قومی مسکن دارند از بنی آدم که آنها در پاشنه پرها دارند و پرواز میکنند لهذا اهالیان
ممالک اخلائق را آدم پرنده مینامند لیکن خوارق پری در آن قوم ظاهر نیست
چراکه پریان خلقت آتش مینامند و بنی آدم از خاک و غذای مردمان ولایت
پنج باریک گندم و نخود و فواکه انگور و بهی و انار و خربوزه و شفتالو و انجیر و
زردآلو مقرر است و اکثر مردم بجای آب شیرین شراب انگوری مینوشند و در
شهریست و در آن شهر شیر شیرین بجای آب مردم آنجا می نوشند و در آن ولایت

از آمیردن و آن آب چون خون کبوتر سرخ رنگ پیدا شده و چون شربت ... ناپیر
و از آن آب مردم طریقه کار آمدنی بجا می آرند و در آن ولایت مرغی است بحوالی ...
و نهار و دهن و در سر و دهن زبانی دارد و بهمه زبان خدای تعالی را با آواز خوش یاد
میکنند و غذا از آن مرغ سنگریزه یاقوت و مروارید پیدا شده و در آن ولایت کوه سنگ
عالی از سنگ آهن ربا و بر آن کوه سلطان سکندر ذوالقرنین حصاری عالی
بنا نموده و در آن حصار جمیع خزاین تمام عالم جمع نموده و بر آن حصار آیین
حکمایان طلسمها آراسته اند و بدست طلسم کمانی داده و خاصیت آن طلسم آن
که هر که نزدیک آن خزاین میرود و آن طلسم بجانب او تیر می اندازد و با نکس تیر رسید
و او بزخم تیر هلاک میشود و از نجهه هیچکس با آن خزاین دست نمیتواند کرد و از ان
تیر باز بدست آن تصویر از تن مجروح جدا شده می آید دیگر توپ و شمشیر و بندوق
و غیره اسباب سلاح آهنی بالا کوه نمیتواند رسید و از سبب کشش سنگ آهن ربا
در آن ولایت چاهیست بسیار تاریک و اندرون چاه راهیست که از آن راه او ...
باسانی بزیر طبقه زمین تواند رفت و در آن ولایت حصاریست که آنرا حصار
سکندریه نامند و آن حصار را سلطان سکندر ذوالقرنین از رویین آراسته و در آن
حصار تمام جواهرات عالم را یکجا جمع نموده داخل ساخته و در آن حصار قومی را از بنی
آدم آباد ساخته که قامت آنها ده گز پیدا شده و غذایی آن قوم فقط صحرایی و
گوشت جمیع حیوانات صحرایی مقرر است و آن قوم برای پاسبانی آن جواهرات
در آن حصار مسکن دارند و احدی را مجال نیست که در آن حصار داخل شده دست
با آن جواهرات تواند کرد و پادشاه آن ملک همیشه برای غارت جواهرات با قوم سلطان

سکندر مدام مستعد بجنگ میباشد لیکن بر آن قوم مظفر نمیتواند شد و در آنولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنهٔ آنکوه موضع ایست و در آن موضع قومی مسکن دارند که یکدست بر سینهٔ آنها مقرر می باشد و دندان دارند چون دندان خوک و در آنولایت از خلقت حیوانات سگان پیدا میشوند در بزرگی و بقامت گاو و اکثر از قامت گاو زیاده میباشند و در آنولایت موشان میباشند بقامت گربه کلان و دیاروها پر دارند و پرواز میکنند ولایت لغورستان ولایت سبز و سیراب و از فواکه و گلها سبز و حدود آنولایت پیوسته است بحدود ولایت ظلمات و خاور ستان و دو جانب آن دریای شور و در آنولایت شش و شهر عظیم و عالیشان واقع شده و از آنجمله شهریست عالیشان و آنشهر را مغفرآباد میگویند و گرد بر گرد آن شهر حصاریست از سنگ سیاه و چهل و پنج هزار برج های سنگین و جنگی دارد و دوازده هزار دروازه دارد و از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کرده راه مقرر است و گرد بر گرد آن حصاریست و دریا عالیشان و در حصار مسکنه باد شاه خرمغان مقرر است و متصل آن حصار کوهیست بلند و زیر دامنه آنکوه حصاریست و اندرون حصار غاریست و از آن غار قوم یاجوج و ماجوج می برآیند و در آبادی آنولایت می تازند و یاجوج و ماجوج قومیست بصورت و بشکل انسان و جانب دیگر آنکوه ولایتست عالی زیاده از آبادی دنیا مسافت دارد و در آنولایت مسکن و ماوای یاجوج و ماجوج مقرر است و در آنولایت شهرها و مواضعات و مسکن ها دارند احدی را از بنی آدم نمیگذارند که در آنولایت تواند رفت و خلقت آنها چون صورت ملخ فوج فوج آنکوه انبوه انبوه در آنولایت آباد است و بادشاه خرمغان با یقوم هر روز زیر دامنه

جنگ عظیم دارد با وجودیکه سلطان سکندر بر سر آن غار که راه برآمدن انهاست
سدی از رویین از طلسم آراسته و هم حصاری رویین بر آن غار محکم بنا نموده با وجود
این همه استحکام از گرد جوار آن سدی و آن حصار راه یافته بیرون می برآیند و در
ولایت خرمنان میتازند و اکثری مواضعات آن ولایت را خراب و پایمال میسازند
و چون بادشاه ذوالقرنین در آن ولایت گذار یافت و آن ولایت را تسخیر نمود مردم
آن ولایت یکجا جمع شده بجناب اقدس بادشاه از جور و ظلم یاجوج و ماجوج فریاد نمودند
و بادشاه از اطلاع یافتن ظلم و تعدی آن قوم بر دهن غار راه برآمدن آن قوم سدی
از طلسم رویین بنا نموده و هم حصار عالی محکم بنیاد کرده و در انحصار برای پاسبانی
آن قوم از قوم ترکان خطائی چهل هزار مردم را طلب داشته و آباد نموده مواجب روزینه
مردم ترکان خطائی بر بادشاه خرمنان مقرر ساخته که تا ماه بماه سال بسال مواجب خود
گرفته از سد غار خبردار باشند که تا حال موجود اند و در آن ولایت شهریست که بالا دکو
ایشنده متصل آن شهر شهری دیگر است و آن شهر را بول سج خطائی مینامند و در آن
شهر قومی مسکن دارند و بر سر انها شاخها میباشند و بهمان شاخها جدال میکنند
چون قوم یاجوج و ماجوج بر این قوم غالب می آیند مردم ولایت بسیار تنگ و عاجز
میشوند بادشاه آن قوم را طلب نموده مقابل قوم یاجوج مینماید و این قوم از سبب
ضرب شاخها و شمشیر بر یاجوج غالب میشوند و در آن ولایت شهریست که ایشان آن
شهر را شهر القرا مینامند و اندر آن شهر چاه ایست و درون آن شجریست بزرگ
که شاخهای آن شجر بیرون و بلند از چاه واقع شده و بر آن شجر میوه پیدا میشود
چون بشکل گوسپند و از آن میوه لذت بوی کباب نمکین می آید و در وقت بریدن

از آن میوه دودی پیدا میشود چون دود کباب و عورات آن ولایت هر سال دستار
میباشند و غذای آن قوم گوشت حیوانات و گندم و نخود و شراب انگور و فواکه
دیگر مقرر است و در آن ولایت بیشتر سواری شتر میباشد اسپ بسیار کم پیدا میشود
و در آن ولایت کوهیست بلند و عالیشان و زیر دامنه آن کوه موضعی است که آنرا
بیر الکبیر مینامند و در آن موضع مسکن عورات است سوای عورات دیگر از جمله مردان
نمیباشد مگر یک مرد که او را دائم الحیات مینامند و در سیر متقدمین چنین آورده
که آن مرد چوپانی بود تمام عمر در صنعه چوپانی صرف کرده روزی گوسپند از گله در
غاری درآمد و او نیز در عقب او روان شد مدتی در آن غار راه رفت تشنگی بر آن
غالب بعد دیری در آن غار چشمه آب جاری دید چون تشنگی او را غالب آمده بود
بر آن چشمه نشست و آب خورد و هم گوسپند او را آب داد و از آنجا باز بهمان راه بیرون
برآمد بقدرت الهی از آن ایام تا امروز آن مرد و آن گوسپندان هستند حیات
و جمیع عورات آن موضع در ساله روزی دارند و در آن روز تمام عورات یکجا جمع شده
برای زیارت آن مرد بزرگ میروند و زیارت مینمایند و آن مرد نیز از زن دارد
و در سال سه صد و شصت پسر و دختر از صلب او در عرصه وجود می آیند و دیگر
مقرر است که در آن روز همه عورات برای زیارت می آیند و مردان گرد نواحی
خود را همراه گرفته زیر دامنه آن موضع خیمه برپا میکنند و خود برای زیارت آن مرد در
موضع میروند و زیارت بجا می آرند بعد فراغ زیارت پیغام نسبت فرزندان خود میفرستند
آن مرد قبول میکند بعد قبول نمودن آن مرد جشن بزرگ روزی برای شادی مقرر مینمایند
در آن روز تمام شهر چراغان و جشن میکنند و هر یک سکنای آن موضع در خانه خود

شادی میکنند روز دوم بیرون از شهر خیمهٔ عالی برپا میکنند در یکطرف خیمه
دختران می نشینند و طرف دویم پسران استاده میشوند رسم خود را بجا آورده
پسران را اجازت میدهند که در صف دختران داخل شوند آن پسران بعد اجازت
در صف دختران میروند و هر یک دست دختری گرفته استاده میشوند پس
همان دختر با آن پسر میدهند روز سیوم آن مرد بزرگ تمام خویشان خود را ضیافت
میدهد و رخصت وطن میدهد و پسران آن مرد بزرگ هر یکی بفرزندی گرفته بجانب
خانه های خود راهی میشوند و مردمان از آن مرد بزرگ احوال پادشاهان
سابق را ازو استفسار مینمایند او تمام کیفیت گذشته یکیک ظاهر مینماید و هر سال
تمام مردم آن ولایت خمس محصول را با دنیار میدهند دیگر بجده و آن ولایت
شهریست و آن شهر را باب الندیم میگویند بر لب دریای و آن دریائیست از
دریای شور لیکن بسیار عمیق و در آن دریا نهنگ دریائی پیدا میشود و ماهی
و غیره حیوانات آبی زیاده از حد اند و بآن کناره دریا ولایتیست عالی و خلقت
آن ولایت از قوم عجیب میباشد و شهری دارند عظیم الشان و گرد جوار آن
شهر حصاریست از طلا و هم در آن ولایت کوهیست از طلا و تابش از حصار
و کوه از مسافت سه ماه راه معلوم میشود و اکثری از آن قوم می آیند بر لب
آن دریای نعره میزنند اگر صدای نعرهٔ آنها بگوش انسان میرسد مردم تا مردگی
فوراً هلاک میشود و مردم آن ولایت تدارک آواز نعره آن قوم چنین مقرر کرده
اند که چون هجوم آن قوم بر کناره دریای معلوم میشود آن مردم در خانه ها دهل و
نقاره و در توانش می در آیند و توپخانه را یکدم آتش میدهند که تا صدای آن

قوم بگوش اینمردم نرسیده سخن ما وایشان اینقوم را بزبان آنولایت قراقیه میگویند
وبزبان هندوستان جنت نشان آنولایت را سکل دیپ مینامند واگر سد راه
آنقوم دریائی حایل نمیباشد آنقوم دیگر روز درینولایت گذار یافته از انسان
تا حیوان همه را بخاک برابر ساخته میرفتند مگر از سبب دریائی نمیتوانند باین ممالک
گذار یافت ودر آخر حدود آنولایت خرمقان شهریست عالی بنیر وسیراب آن
شهر را نیل تقبون مینامند ودر آن شهر وجوار آن شهر تا یکماه راه تابش
شعاع آفتاب نمیرسد آنمرغزار چون همیشه تاریک میباشد ودر آن شهر افلاطون
حکیم مناری بلند بنا نموده وبر آن مناری بصورت آفتاب چراغی روشن
کرده وروشنی آن چراغ تا یکماه راه اثر میکند مثل روشنی صبح صادق ومردم
آنشهر وسکنائی وسواد حوالی بشغل کسب روزگار خود سرگرم میباشند ودر تاریکی
شب مردم آنشهر وسواد حوالی را چون روز روشن بنظر می آید آنمردم محتاج بالشر
تابش آفتاب وچراغ افلاطون نیستند واگر احدی از آن تاریکستان بدر
حدود تابش آفتاب بیاید بمجرد رسیدن پرتو آفتاب انعکاس از هر دو چشم نابینا
میگردد واگر چندی باند در تمام اعضای او آبله پیدا میشود واز سوزش آبلها هلاک
میشود واگر مردم دیگر که در حدود تابش آفتاب مسکن دارند ودر آن تاریکستان بروند
هرگز بآنها ضرری نمیرسد چنانچه اکثر مردم آنولایت در آن تاریکستان میروند سالها
سودا ومعامله میکنند وباز می آیند ومدت یکهفته در آنجا قایم میگردد ودر آنولایت
انگور پیدا میشود وهر یک دانه بوزن یک آثار میباشد بسیار شیرین وخوش مزه
ومردم آنولایت اکثر گربه چشم وارزق میباشند وبسیاری در خواب میباشند

و اکثر کم بیدار میشوند و در آن ولایت کوهیست و زیر دامنه آنکوه شهریست عالی و
آن شهر را افغانها سید احمدی میخوانند ساکنان آنشهر اسمیه مسلمان و دیندار سنی و
اکثری بمذهب شیعه میباشند و ضابطه دارند که ساکنان آنشهر در محله های خود
مدرسه های عالی بنا نموده اند چون موسم زمستان می آید جمیع مردم آنشهر از خانه
های خود برآمده در آن مدرسه ها میروند تا مدت شش ماه در آن مدرسه ها هر یک
موافق قدر و امکان خود در شب های روشنی چراغان میکنند تمام شب و تمام
روز در ریاضت و عبادت مشغول میباشند و آنچه ضابطه مردان است تا مدت
شش ماه عورات بجا می آرند و بکسب کشتکاری و غیره بجا ر مردان خود آن
عورات میکنند چون موسم تابستان می آید بدستور مردان جمیع عورات در
مدرسه ها میروند و موجب وسعت امکان خود در تمام شبها روشنی چراغان مے
کنند تمام روز و شب بیاد الهی مشغول و سرگرم میباشند و مردان از مدرسه ها برآمده
تا مدت شش ماه بکسب کار خود سرگرم میباشند و آن قوم را گروهی محمدی مینامند
و در آن ولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنه آنکوه غاریست تنگ و تاریک از آن
غار اکثر در موسم تابستان کژدم می برآید و بقامت و بزرگی گاو و از نیش آن کژدم
شعله های آتش نمودار میشوند و آن کژدم بر نواحی آن ولایت می تازد و مردم آن ولایت
از جور و ظلم آن کژدم معه اطفال و عیال خود موضع ها و خانه ها خود را گذاشته آواره
میشوند و متصل آن غار خروج کژدم غاری دیگر است و از آن غار زنبور نیش دار
بقامت گربه کلان می برآید و بر آن انبوه کژدم میتازد و به ضرب نیش آن کژدم
ها را هلاک میسازد و آن کژدم ها تاب مقاومت زنبور ها نیاورده در ره می بهزیمت

می نهند و باز داخل غار خود میشوند بعده ساکنان آن نواحی در مسکن و موضع ماده گاو
داخل میشوند و در آن ولایت شهریست عالی که اکثر ابقره و حبوب میباشد و در آن
شهر قومی مسکن دارند که آن مردم دو سر و سه دهن دارند و دو دهن در سرها
دارند و یک دهن در گلو مقرر است و همیشه با عورات خود در روز و شب مباشرت
میکنند و اگر عورات را یکدم از خود جدا سازند و مباشرت نکنند فی الحال در تمام
بدن ایشان آتش می افتد و بهمان سوزش آتش هلاک میشوند و غذای آن مردم
ماهی آب و گوشت مار مقرر است و در آن ولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنه
آن کوه غاریست و از آن غار اژدهای می بر آید و مردم آن نواحی منتظر بر آمدن او
میباشند چون آن اژدها از غار بر می آید مردم تبر و تیشه ها گرفته بر سر اژدهای
روند و از آن تبر و تیشه گوشت ها از تن جدا میسازند و میخورند و آن اژدها مدت یکماه
بیرون از غار میباشد و از جدا شدن آنقدر گوشت از جسم خود هیچ مضایقه نمیکند
بعد از یکماه باز داخل آن غار میشود و ساخت قامت اژدها در شمار دوازده
کروه میباشد و غذای آن اژدها سنگ پاره های آن کوه و جمیع نباتات آن کوه
مقرر است که تا بودن او هیچ اثری از نباتات در آن نواحی پیدا نشود و متصل
آن کوه دریائیست از آب تلخ و نمکین آب آن دریا در یکدم مینوشند بعد از آن
داخل غار میشوند و در آن ولایت شهریست و آن شهر را دفینه سر میخوانند و در
آن شهر ضابطه مقرر است که چون آدمی از بطن مادر بوجود آید فی الحال شکم او را چاک
بسازند و ریزه های یاقوت و مروارید کوفته در روده ها پر میکنند و بعده علاج
شفای او مینمایند بعد چندی چون شفا یافت آنکس را بشیر آهو بپرورند و آنکس را

در تمام زندگی هرگز بیماری نشود مگر در وقت مرگ آنکس را درد سر پیدا میشود و بجا
وقت قرابتیان او رسیده آنکس زنده را غسل داده شکل عروسان آراسته بر محافه
نشانده شادی کنان دهل و نقاره نوازان در گورستان میبرند و گرد جوار آنکس
دیوار میسازند و آذوقه یک سال در آنجا مهیا میکنند و آنکس را همان لباس در آنجا
میگذارند و رخصت شده در خانه های خود می آیند و آنچه طریقه ماتم است بجا می آرند
و اگر خدا نخواسته باشد آنکس در خانه هلاک شود او را گرفته ریسمان در پای او بسته در
تمام شهر میگردانند بعده در صحرا برده در آتش میسوزند و در آنولایت شهری است
و آن شهر را بقراییس میخوانند ساکنان آنشهر از مرد و زن همه واحد العین یعنی یک
چشم میباشند و بر سر شاخ ها دارند چو گاو و موی دارند زرد چون طلا و براق
و غذا اکثر ایشان گوشت مار و جمیع حیوانات صحرائی میباشد و در آنولایت صحرائیست
و در آن صحرای اشجار پیدا میشود و میوه آنها چون شیر گرم میباشد و در وقت
بریدن از آن میوه دود گرم چون دیگ بر می آید اگر یک ساعت بعد انقطاع
آن میوه تمام آب شده بر زمین فرو میریزد و از کار میرود و در آنولایت موضع
ایست و گرد جوار آن موضع صحرائیست عظیم و ساکنان آن موضع بسیار کوتاه
قامت میباشند و قامت آنها از مرد و زن در بلندی نیم گز میباشند و در آن
ولایت شهریست عالیشان و آن شهر را اموریموصول مینامند و در آن شهر عورات
نمیباشد بجای عورت مردان در خانه خود ماده سگان نگاه داشته اند از بطن همان
ماده سگان پسران پیدا میشوند اگر اتفاقاً مردی کدام عورتی را در خانه آورده با
مباشرت نماید جمیع ماده سگان آن شهر یکجا جمع شده اتفاق نموده آن زن را از

جان میکشند و در آن ولایت کوهیست بغایت بلند و در زیر دامنه آنکوه باغیست عالی در مسافت
یکروزه راه و گرد جوار آن باغ حصاریست از سنگ مرمر و دروازه باغ را قفل بسته
است از غیب و در سالی روزیست در آن روز مردم آن نواحی یکجا جمع شده بر در
آن باغ می نشینند و موافق خواهش خود میوه و یا طعامی طلب مینمایند بقدرت الهی
از اندرون باغ خوانی سربمهر بیرون می آید پیش هر احدی گذاشته میشود آنچه آن
کس طلب نموده بود از آن خوان ظاهر میشود جمیع مردم آن طعام و آن میوه مرغوب
طبع خود نموده تناول میکنند و شکرانه بجا آورده روانه میشوند و در آن ولایت موضعیست
و ساکنان آن موضع از مرد و زن چهار چشم میدارند و دو چشم آن مردم در روز بینا میشود
و دو چشم در شب غذای آن گوشت شیر و پلنگ و گرگ و جمیع حیوانات درنده صحرا
مقرر است و سوای این گوشت چیزی دیگر نمیخورند در آن ولایت شجریست عالیشان
و بر آن شجر مرغان مسکن دارند و تعداد آن بجز جناب الهی دیگری را معلوم نیست و در شب
روشنی چشم آن مرغان مثل چراغان نمودار میشود گویا که در لگن چراغ بر سر آن شجر
در شب روشن کرده اند و مردم آن ولایت برای تماشا در صحرا میبرآیند و شبها میباشند
و تماشا میکنند و در آن ولایت سنگ است بزرگ و بر آن سنگ لوحی است از سنگ
سیاه و در آن سنگ سیاه روزنی است که هر که را پسری یا برادری یا آشنائی غایب
شده باشد و خبر احوال آنکس معلوم نیست که مرده است یا زنده پس مردم میروند
متصل آن سنگ روزن دار چراغی روشن میکنند و در آن روزن نگاه میکنند
و از آن روزن بعینه احوال آن غایب معلوم میشود در حالتیکه او بهر باشد صورت و احوال
او مفصلاً بالمشافه هویدا میگردد و آنکس نیز با آن غایب ملاقات مینماید و در آن ولایت موضعیست

ایست بسیار سیراب و آن موضع را گجوارات بر همه بنمایند و در آن موضع قومی مسکن دارند که
هر دو چشم های آن قوم مثل مشعل روشن میباشند و مانند کاسه چینی هر دو کاسه چشم های
آن قوم فراخ و کشاده میباشند و مباشرت آن قوم از چشم ها مقرر است چون مرد
و زن میخواهند که در میان خود ها مباشرت بنمایند آن هر دو کس چشمان خود را با
همدیگر مقابل میکنند و میسایند بقدرت الهی آب منی از گوشه چشمان آن هر دو نمودار
شده بیرون میریزد و آن هر دو آب را یکجا کرده آن زن مینوشد از آن آب منی انعقاد
را حمل پیدا میشود بعد چهل روز پسری یا دختری بعرصه وجود می آید و در آن ولایت
تالاب است عالی مسافت سی کروه راه جریبی و در آن آب بقدرت الهی گلهای
رنگارنگ و میوه های گوناگون بطعم شیرین و ترش و نمکین پیدا میشوند و ولایت
بقیة العرض ولایتیست عالیشان و از فواکه و گلها لبریز و در آن ولایت بادشاه
ایست عالی از لشکر و خزائن و جواهر بسیار با خود همراه دارد مدام روز و شب در عیش
و عشرت مشغول است و مدار مملکت و نظام سلطنت باختیار امرایان و وزرایان مقرر بست
و آن بادشاه بعد چهل روز از حرم بیرون می آید و در دیوان عدالت می نشیند و دوازده
هزار غلام زلف پریرو معه یراق های مرصع و یکهزار و پانصد خواجه سرا پریچهره با لباسهای
فاخره در خدمت بادشاه دست بسته حاضر میباشند و جمیع امرایان عظام نیز در دیوان
عدالت دست بسته استاده میشوند و در آن ولایت هیچکس را مجال نیست که بر غربا یا ضعفا
یا زیر دست ظلم و تعدی تواند کرد و در آن ولایت چهار شهر عظیم و عالیشان اند معه
حصارها از سنگ مرمر و از سنگ سرخ و از سنگ سیاه هر یک حصار هزار هزار دروازه
دارد و بر سر هر دروازه تصویرات منقش مثل تصویرات مانی و ارژنگ و بهزاد

دارد از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کروه راه مقرر است و مسافت
یک شهر تا شهر دیگر شش ماه راه مقرر است همه آباد و مزروع و مکانی خالی نیست
که در آن مکان گلزار و زراعت نشده باشد درین مسافت مواضعات قریب قریب
واقع شده اند چنانچه شهر اول که آنرا معاسج مایج مینامند و شهر دوم که آنرا مور موج
معانیه مینامند و شهر سیوم که آنرا انیب پارس هیچوانند و شهر چهارم که آنرا معانیه سلیمانیه
جاذب میگویند و شهر اول که معایج مایج باشد در آن شهر مسکن خاص بادشاه مقرر
است و حصار آن شهر تمام از سنگ مرمر مقرر است و عمارت مسکن خاص بادشاه
همه از خشت طلا و نقره و آینه بندی و طلاکاری و نقاشی مقرر است و مردم آن شهر
سرخ و سفید رنگ و آهو چشم و بلند قامت میباشند و در آن ولایت از قسم طلا بسیار است
و قیمت آن طلا در آنجا چون قیمت آهن مقرر است هیچ فرقی ندارد و در آن ولایت از
جنس فواکه اقسام پیدا میشود چنانچه فواکه ایست که آنرا جمهو مینامند بسیار بزرگ
بقامت فیل در آن زمین پیدا میشود و مردم آنرا از زمین کافته می آرند و میشکافند
بدن آن میوه شربت نبات آمیز ظاهر میشود و از آن شربت کوزه ها پر میکنند و در ته
خانه ها نگاه میدارند تا سال آینده از آن کوزه ها مینوشند در آن ولایت از قسم کیله بسیار
پیدا میشود آنقدر نهال کیله وفور دارد که جمیع مواضعات آن ولایت حصارها از نهال کیله
مقرر دارند و از آن حصارها امکان احدی نیست که تواند گذشت و در آن ولایت کوه
ایست عالیشان سبز و سیراب و زیر دامنه آنکوه حصاریست عالی و در آن حصار مسکن
دیوان و پریان مقرر است و مردم آن ولایت بچشم خود آن قوم را ملاحظه مینمایند که هم
کلام میشوند و در آن ولایت کوهیست عالیشان از فواکه سبز و چشمه های آب شیرین جاری

وزیر دامنه آنکوه صحرائیست دیگر و جوار صحرا دریائیست از آب سنگین از قدرت
الهی هرچه در و افتد فی الحال بصورت سنگ میگردد و آنکوه تمام از طلای سفید است
و در آن صحرا قومی مسکن دارند و سرهای آنها چون سر گاو و فیل و شتر و غیره حیوانات
می باشند و دیگر اعضا چون اعضای بنی آدم و اگر از خلقت انسان بدست آنقوم
افتد همان ساعت او را هلاک میسازند لیکن از سبب شدآید آب سنگین در نیروی آن
عبور نمیتواند کرد و ضابطه مردم آنولایت آنست که متصل آن آب سنگین مغاک های
سازند و برکنار آب یکجا جمع میشوند و دهل و نقاره یکجا جمع در نوازش می در آرند و آنقوم
از آن کناره آب از صدای آواز نقاره خبر یافته برای سماع می آیند که یکجا جمع میشوند
و گوش بآواز دهل و نقاره میکنند و مست و بیهوش میشوند چون مردم اینولایت می بینند
که آنقوم از حالت خود بیخبر اند اینجا تیر و بندوق در هکله بانجانب رها میکنند چندی ازین
قوم هلاک و زخمی میشوند پس این مردم آواز دهل و نقاره را موقوف مینمایند چون صدای
آواز نقاره بگوش آنها نمیرسد باز بحالت اصلی خود می آیند چندین از میان خود هلاک و
زخمی می بینند و در غضب می در آیند و از آنجانب سنگهای طلا را از آن کوه برداشته
بجانب مردم اینولایت میزنند و این مردم در مغاک ها خود را پنهان میسازند چندین از
آنقوم در غضب بوده سنگهای طلا رها میکنند چون می بینند که این مردم رفتند و
بنظر نمی آیند پس شور و افغان نموده باز داخل صحرا میشوند و مردم آنولایت آن
سنگهای طلا برداشته یکجا جمع میکنند چون سنگها یکجا جمع میشوند ملازمان بادشاه
آن سنگها را قسمت میکنند یعنی نصف خود میگیرند و نصفی داخل خزانه بادشاهی میکنند
و آنکوه را اسعار ح طیبه مینامند و آنقوم را قوم بوقا میخوانند و در آنولایت میشود

است نجد و ظلمات و ملک سراندیب و در جانب دیگر همه دریا می شود است و در
آن ولایت کوهیست زیر دامنه آنکوه صحرائیست و در آن صحرا قومی مسکن دارند از بنی
آدم که رنگ چهره آنها چون کهربا زرد و براق میباشد و چشمهای آنها سرخ و موهای
آنها لاجوردی و غذای آنقوم مار و موش صحرائی مقرر است و در وقت ولادت
بمجرد بیرون آمدن از بطن مادر بحد بلوغت رسیده به یک ساعت بقامت مادر و پدر
میباشند و همکلام میشوند و در وقت مرگ بقدرت الهی آنقوم را آتش از پاهای می افتد
تا سر آتش خود میسوزد و خاکستر میشود و آنقوم دراز عمر میباشند قریب پانصد سال
هفت صد سال عمر دارند و در آن ولایت کان لعل و الماس و فیروزه مقرر است و هر سال
آنقوم از قسم جواهر و الماس به بادشاه خراج میدهند و آنقوم را غادیه جبر دست مینامند
و لباس آنقوم از برگ کیله و پلاس مقرر است و بادشاه دارند بر سر همه تابع آن بادشاه
میباشند و در آن ولایت اسپ خوب پیدا میشوند بسیار جلد و کلان از آن اسپها بازو
پرها دارند و اکثری پرواز میکنند لیکن مردم آن ولایت سواری نمیکنند و در خانها
نگاه دارند و او را پرستش میکنند و سواری آن مردم به حیوانات است که بالا تنش [illegible]
اسپ است و چهره چون پری و آن حیوان را جو غل مینامند و غذای آن حیوان برگ
کیله و خاکستر گرم است تولد و تناسل او چون انسان مقرر است و لباس مردم آن
ولایت نمد سیاه و مخمل سیاه و بر آن مروارید نصب کرده میپوشند و هر روز بلا ناغه در
آن ولایت باران رحمت الهی نزول میکند و یک ساعت هوا داده و هم اکثر جاها بارش
برف میشود و بادشاه آن ولایت را سعادت قدس میگویند و در آن ولایت روز بیستم
را روز عید میگویند به یکسال آن روز مقرر است و ضابطه دارند که در آن روز تمام مردم

آن ولائیت از مرد و زن یکجا بیرون از شهر جمع میشوند و لباسهای فاخره میپوشند و
دو صف میسازند یک صف از مردان مقرر میباشد و دیگر از عورات و در میان آن
عورات و مرد یعنی هر دو صف پشته بلند و عالیشان بنا کنند و بر آن پشته تختی از بلور سنگ
و بر آن تخت بادشاه را نشانند و لباس گوناگون با آن اسپان پوشانید و زیر آن
پشته استاده میکنند همه خلایق دست بدعا میشوند و بزبان خود مناجات بدرگاه
حضرت قاضی الحاجات مینمایند بعد فراغ مناجات اول سجده با اسپان میکنند بعد
ادای سجده اسپان بپادشاه سجده مینمایند بعد از آن موافق استعداد خود از مرد
و زن که در آن معرکه حاضر اند پیشکش بپادشاه میگذرانند بعد از آن بادشاه را از آن
پشته زیر می آرند و داخل صف عورات میکنند بادشاه در آن صف عورات داخل
شده از آن صف هر عورات را که پسند خاطرش باشد دست آن گرفته بیرون از آن
صف می آید بعد از آن جمیع صف مردان اندر آن صف عورات داخل میشوند و از آن
صف هر یکی دست عورتی را گرفته بیرون از صف استاده میشود بعد فراغ عمارت
عورت در میان خودها اندر آن صحرا سه شب سه روز جشن عالی میکنند تمام شب تا سحر
بموجب استعداد خود چراغان و شادی میکنند و جمیع مردم با آن عورات در عیش و
عشرت و خورمی مشغول میباشند و روز چهارم باز بدستور سابق مردان علیحده صف
میکنند و عورات صف علیحده می آرایند و نیز بدستور سابق بادشاه را بر همان پشته
بر تخت دولت و کامرانی می نشانند اول صف عورات بادشاه را سجده میکنند بعد فراغ
سجده بادشاه با آن همگروه سجده میکنند پس بادشاه مع دیگران علم را برداشته زیر
سایه علم شادی کنان و دهل و نقاره نوازان داخل شهر میشوند و هر یکی بخانه خود

میروند باهمدگر تهنیت و مبارکباد میدهند هریک بخانه دیگری برای تهنیت میروند
روز پنجم بادشاه از آن پشته فرود می‌آید و بجمیع امرا و وزرای سپاه و رعایا طعام
میدهد و بر همان تخت سوار میشود و این جمیع خلایق که در آن معرکه حاضر بودند همه
بزیر جلوی بادشاه شادی کنان و دهل و نقاره نوازان در شهر داخل میشوند و بادشاه
را در مسکن خود میرسانند خود بخانه میروند تا سه روز دیگر باهمدگر تهنیت میدهند و آن
اسپان خاص آنها نزد پشته سجده کرده بودند آن اسپان را با همان ساز و لباس
در صحرا میدهند و در آن ولایت صحرائیست عالیشان سبز و خرم و در آن صحرا حیوانی
پیدا میشود بقامت فیل چهار سر و بر هر سر تاجی دارد چون تاج بادشاهان مرصع مردم
او را از آن صحرا می‌آرند و در خانه نگاه میدارند و تربیت میکنند آن حیوان زبان
دان میشوند و غذای آن حیوان گوشت حیوان صحرائی و استخوان حیوانات میباشند
و در آن ولایت چون حضرت سلیمان علیه السلام گذار یافت آن ولایت را از سبب
خوبی بهارش بسیار پسند نمودند و در آن ولایت شهر عالی آراستند و هم در آن شهر باغی
عظیم الشان بنا نمودند و فواکه گلهای جمیع عالم را در آن باغ مهیا کردند و اندر آن باغ
عمارات عالی باشکوه بنا کردند و نام آن شهر را معمورستان سلیمان نهادند و هم در آن
شهر قومی را آباد ساختند که چهره آن قوم چون چهره دیو مشابهت دارد و در قامت
بلند جسیم میباشند و آن قوم را قوم خرافه مینامند و آن قوم مذکوره را انگشتبانات با
آهنگری تعلیم می‌فرمودند و غذای آن قوم جمیع گوشت حیوانات صحرا اکثر میکردند و
متصل آن شهر کوهیست عالیشان و بلندی آن کوه از جمیع کوهستان عالم بلند واقع شده
و عقب آن کوه ولایتیست وسیع و در آن ظلمت پریان مقرر است و حضرت سلیمان

برای آسیب مردم این ولایت کوسی از روئین مقرر کرده اند و اندر آن کوس نقش
خاتم خود داخل فرموده چنین مقرر نمودند که چون گذار خلقت پریان از عقب
آن کوه میشود مردم آنشهر کوس سلیمان را در نوازش میدر آرند از آواز آنکوس
جمیع پریان در آنولایت گذار نمیتوانند کرد و آنولایت را در پهلو گذاشته در ولایت
دیگر گذار مینمایند و ممکن نیست که احدی را در آنولایت آسیب رسانند و در آنولایت
حیوانی پیدا میشود و قامت آنحیوان چون قامت گاو میباشد و چهرهٔ آنها مثل انسان
میباشد و مردم آنها گرفتار کرده در خانه های خود می آرند آنحیوان را تمام روز و تمام شب
شیر میدهند و اگر آنحیوان نر است چهرهٔ او چون چهرهٔ مرد میباشد و اگر ماده است
چهرهٔ او چون عورات مقرر است و توالد و تناسل آنحیوانات چون انسان میباشد
و غذای آنحیوان چون غذای انسان مقرر است و در آنولایت کوهیست سبز و خرم
بر آن کوه کان لعل و کان الماس و کان یاقوت میباشد و ولایت خاورستان
ولایتیست وسیع و بسیار حاصل سبز و سیراب و از فواکه و گلها لبریز و چهل و دو شهر
عظیم الشان سه حصارهای سنگین تابع آنولایت مقرر است و حصارهای آنشهرها از سنگ
مرمر و از سنگ عجوبه و از سنگ زرد و از سنگ سبز و از سنگ سرخ مقرر است و
در هر خانهٔ آنشهر باغی است و گلشنهای و از فواکه و گلهای اقسام اقسام گوناگون و هم
و چشمه های آب در هر خانه جاری مرغان خوش الحان بر شاخهای درختان نشسته و
هر یک خانه های آنشهر چون بهشت عنبر سرشت میتوان گفت و هر یک احدی در
خانه خود بسیار کامرانی نشسته بیاد الهی مشغول میباشد بادشاه آنولایت با
لشکر بیکران و خزانهٔ بی پایان برای پاسبانی ممالک خود مدام در سفر میباشد

و پای تخت آن پادشاه شهریست آن شهر را افراسیاب منوچهر بنا کند شهریست
عالیشان و آبادی آن شهر در مسافت چهل کروه راه مقرر است شهریست چون بهشت
عنبر سرشت و در هر خانهٔ آن شهر باغی است دلکشا و نهرهای آب شیرین جاری
و عمارت پادشاه که مسکن خاص پادشاه باشد تمام عمارت او از خشت طلا و
خشت نقره مقرر است و بر آن عمارت جواهرات نصب کرده اند و نهریست در
آن عمارت جاری و در آن نهر تمام مروارید افتاده اند و بر آن نهر [illegible]
اند مرصع و بر آن تخت پادشاه را می نشانند تمام امرا و وزرا و سپاه و رعایا
هر صبح برای سلام پادشاهی آیند بعد فراغ سلام از سرکار خاص پادشاه حضور
تناول مینمایند و در تمام سال پادشاه چهار ماه در آن عمارت آرام میکنند و هشت
ماه در سیاحت ممالک و بسفر می باشند هر روز عمارت مسکن پادشاه جایی است
در آن ولایت قومی مشهور یاغی است مدام افواج پادشاهی با آن قوم مستعد جنگ
و محاربه می باشند و آن قوم را دابة الارض می نامند و مسکن و ماوای آن قوم
از طرف کوه مقرر است و مدام از درهٔ آن کوه می برآیند و در آن ممالک می تازند و
آن ممالک را خراب و ویران می سازند و اگر افواج منصور پادشاهی [illegible]
نشود بیک ساعت آن ممالک را خراب میکنند دابة الارض قومی است انسان
باشد و بعضی بقامت کوتاه و پادشاه آن ولایت را جابجا [illegible]
نموده است پادشاه حصاری از سنگ بنا نموده و بر آن حصار [illegible]
ساخته که قامت آن قوم [illegible] و بعضی [illegible] باشند [illegible]
انسان مقرر [illegible]

میباشند و از آن شهرها که متعلقه آن ولایت اند یازده شهر عظیم معه محصول شهر
انحصار مقرر است که حاصلات الشهرها سالیانه فصل بفصل در مخارج القوم
صرف میشود. بادشاه آن ولایت سوای این دیگر مرادات از سرکار شریفه خود نیز
با آنها میرساند که تا بخاطر جمع از حدود خود سرگرم و خبردار باشند و سوای جنگ و
جدال دیگر وسوسه از امورات غیری بخاطر آنها راه ندهد مردم آن ولایت سرخ
و سفید [illegible] بلند قامت و آهو چشم و شیرین زبان میباشند و مردان آن ولایت
اکثری از موی چهره بدن ندارند مگر عورات که موی‌ها سیاه و دراز بر سر دارند
و عورات آن ولایت صاحب جمال چون حور خوش‌شکل و سیاه موی [illegible] اندام‌ها
شیرین کلام آهو چشم میباشند و لباس عورات آن ولایت از تار ریسمان خیلی باریک
مقرر است و آن لباس باریکتر از مخمل بافی و زربفت خراسانی و از پارچه سفید
بند [illegible] از قسم جواهرات و مروارید بسیار دوست میدارند و آن قوم
از مرد و زن‌ها آفتاب پرست و تمام صحرای آن ولایت بجای خود گلزار است
و در آن ولایت از جنس حیوانات فیل بسیار است خصوصاً اکثر در آن صحرا
فیلان سفید یکرنگ میباشند هرگز از رنگ دیگر در اندام آنها نمی‌باشد همه سفید
یکرنگ در آن صحرا میشوند و در آن ولایت کوهیست عالیشان سبز و سیراب و آنکوه
را باد قدرت بنا شده نیز داشته آنکوه باغیست عالیشان در مسافت پنجاه کروه
راه و گرد و جوار آن باغ حصاریست از سنگ مرمر منقش و طلاکاری و اندر
آن باغ عمارتها است متعدد از سنگ مرمر و خشت طلا و نقره و بر آن جواهر نصب
کرده [illegible] بقدرت الهی آن باغ همیشه سبز و سیراب و تر و تازه و درختان میوه دار و گلها

رنگارنگ و تمام زمینش چون مشک عنبر سرشت و خوشبوی و جوهای آب شیرین و
در آن جوی ها تمام مروارید آبدار و درهای هموار توده توده افتاده مرغان رنگا
رنگ خوش الحان بر شاخ درختان نشسته و در آن مکان ها فرش های گوناگون نهاده و
مسندهای عجایب و تخت های مرصع از جواهرات و مروارید و در هر عمارت اقسام
اقسام فرشهای بوقلمون و مسندهای عجایب از زربفت بر آن جواهر و مروارید نصب
شده و آبشارهای جاری و حوض های طلائی و سنگین مرصع ملبب از آب لبریز اند
آدم در آن مکان ها هیچ ظاهر نمیشود و دروازه آن باغ عالی قفل بسته امکان
انسان و حیوان نیست که در آن باغ تواند گذشت و در آن ولایت ضابطه مقرر است
که در سالی روزیست در آن روز مردم آن ولایت از مرد تا زن هزار و لکها جمع شده
متصل آن باغ می آیند و خیمه های عالی موافق استعداد خود ها استاده میکنند در انروز
یک منبر کلان متصل دروازه باغ می نهند وقت صبح بر آن منبر خطیب را می نشانند
آن خطیب بر آن منبر نشسته بزبان آن ولایت توحید الهی بیان میکنند و جمیع خلایق
که در آن معرکه حاضر اند آن آواز او می باشند چون آن خطیب از توحید فارغ
شود جمیع خلایق یکبار دست بدعا میشوند بعد ساعت بعد از آن همه مردم در و عار
و زاری میباشند که ناگه در باغ کشاده میشود مردم چون در باغ را کشاده می بینند
همه مردم سربسجود میشوند و دوگانه شکرانه بجا می آرند بعد از ادای آن شکرانه
اندرون باغ دو لیتره حسب حال خود شمال پیدا میشوند و در آن معرکه خلایق هم آمده
واستاده و هر یک احد سر ابنام مادر و پدر فریاد میکنند چون آنکس حاضر شود
آنکس را از آن باغ داخل مینمایند همچنین هیچ احدی را بیرون نمیگذارند از مرد تا زن

همه داخل باغ میشوند و اندر آن باغ حوضیست عالی لبریز از آب و اندرون آب حوضها
جمیع خلایق غسل میکنند و بعد فراغ غسل متصل آن حوض مکانیست سجده‌گاه
در آن سجده‌گاه داخل میشوند و دوگانه شکرانه الهی را بجا می‌آرند بعد فراغ آن از جانب
غلامان خوش جمال و کنیزان بی‌مثال طبق‌های طلائی مرصع پر از ماحضر گوناگون بدست
گرفته مثل فصل بهار گوشه باغ در عمارات پیدا میشوند و پیش خلایق میگذارند و آن جمیع
خلایق آن ماحضر را بجا طرح تناول مینمایند و بعد تناول ماحضر آن هر دو کنیزان
مذکور باز پیدا میشوند و باز بلند ندا میکنند و اجازت میدهند بدین نوع که ای مخلوقات صنعت
الهی که در باغ حاضر آمده‌اید اجازت داده‌ایم میدهیم در باغ تماشا کنید و در عیش و
عشرت خود مشغول باشید آنجمیع خلایق دو صف می‌برآیند یکی صف مردان دوم صف
عورات اول صف مردان هر یکی از آن کنیزان همراه گرفته داخل باغ میشود و بعد از آن
عورات با آن غلامان گرفته هر یکی از آن غلامان گرفته داخل باغ میشوند و هر یک در مکان
که پسند خاطرش بوده باشد می‌نشینند و در عیش و عشرت خود مشغول و سرگرم میشوند
همچنین تا سه روز و سه شب هر یک میوه‌های رنگارنگ و طعامهای گوناگون تناول
میکنند و تماشای عجایب و غرائب ملاحظه مینمایند بعد سه روز باز هر دو کنیزان
پیدا میشوند و آنجمیع خلایق با همه آن غلامان و کنیزان که همراه بودند میان عیش و
عشرت از مقامهای خود بر داشته میان مکان سجده‌گاه در لب حوض مذکور که
متصل درست می‌آرند و آنجمیع خلایق باز دوگانه شکرانه الهی بجا می‌آرند و میان
حوض غسل میکنند و بیرون باغ می‌برآیند و بدستور سابق باز خطیب بر منبری
نشانند و آن خطیب توحید الهی بزبان عربی ادا مینماید و بعد ادای توحید دو دانه

باغ شل سابق نقل بند میشوند انگیزان وغلامان که در پهلو می هر یک احادی حاضر
بودند از نظر وپهلو غایب میشوند وجمیع مردم در حیرت شده تعجب وافسوس میکنند
که آیا اینخواب بود یا بیداری وبعد از آن خطیب بر منبر می نشیند وبزبان خود وا شده
میگویند بدینوع که ای خلایق که دیدید که حاضر آمدید ونشر وجمیعه از عشرت صنعت
خداوند که چشیده اید بیدار شوید که حق تعالی فردا روز قیامت زیاده ازین عطای
خواهد فرمود تا سال آینده در عبادت وبندگی حق تعالی مشغول باشید که بار شما را
همین نعمت ملاقات خواهد کنانید احمال شادی کنان بخانه خود بروید که مبادا کفران
نعمت او از شما سر زند ودر سال آینده ازین نعمت محروم مانید آخر الامر جمیع خلایق
ازین ندا در حالت اصلی خود می آیند وشادی کنان ودهل ونقاره نوازان بیت
گویان رو بجانب مسکن خود میکنند ودر آن ولایت آن روزها را عید میگویند کیفیت
این ولایت از سیر وتواریخ معلوم شده مگر از زبان گوهر افشان که کلام ایشان معتبر
چون کلام اهل الله است چنین معلوم شده که شرافت وقابلیت پناه فضایل وکمالات
دستگاه مجموعه مکارم اخلاق بهار گلشن مروت واخلاص خواجه عبید الله که اختصاص
مدت سی سال در جوار عالم بار داده سیر با مور بوده اند وباین بنده درگاه اخلاص
دوستی قلبی داشتند بعد مدت مذکوره باین احقر العباد اتفاق ملاقات افتاد
وباینوع نقل از احوالات عالم میفرمودند که بار داده بیت الله شد در کشتی سوار شده
بودیم بقدرت الهی در اثنا راه باد مخالف وزید وکشتی تباه شد مدت یکسال سرگشته
تباه گردیده ومردم کشتی آنچه آذوقه با خود داشتند هیچ آوردند آخر الامر جمیع اهل کشتی
انمرد تا زن همه بعذاب گرسنگی هلاک شدند از آنجا یا ند دو کس مردم زنده ماندیم

دو زن و نه مرد از آنجماعه و دو پسر حقیقی نیز همراه بودند یکی در همان ولایت سکونت
اختیار کرد و یکی همراه آمد القصه بعد مدت یکسال کشتی بکناره کوه رسید ما پانزده کس
شکرانه الهی بجا آورده از کشتی بیرون آمدیم و کشتی را با ریسمان ها و شاخ درختان
محکم بسته بر فراز کوه بر آمدیم و مدت یکماه گرد جوار آنکوه گشتیم و آخر کار بشهری رسیدیم
و آنشهر را جابلسا میگویند و آبادی آنشهر و مسافت سی کروه راه مقرر است و مردم
آنشهر از مرد و زن همه حور و غلمان بهشت میتوان گفت و لباس آن مردم چون لباس
مردم هندوستان مقرر است و مدت چهار سال در آنشهر اوقات خود را بخوبی
خورمی بسر می بردیم و درین چهار سال قدری زبان دان مردم آن شهر شدیم
و بآن جماع خلایق که هر سال بر دروازه باغ میرفتند و داخل میشدند ما نیز بعد چهار
سال با مردم همراه شده داخل آن باغ مذکوره شدیم که تماشا کردیم بعد مدت
موعود تاجران ممالک عرب برای تجارت در آن ولایت رسیدند ما یان همه با آن
تاجران ملاقات نموده با آنها همراه شده روانه ممالک شدیم و در مدت یکسال آن
تاجران در ممالک یمن داخل شدند ما یان از آن تاجران رخصت خواسته روانه
ولایت خود شدیم و پسر کلان بنده درگاه از سبب خوبی آب و هوا آن ولایت
در همانجا سکونت اختیار نمود هر چند خواستم که با ما همراه بیاید قبول نکرد چون
بنده درگاه با خواجه مذکور ملاقات نمود و از احوال خوبی آن ولایت اطلاع یافته
این کیفیت احقر بعرض اقدس بندگان حضرت خدیو دولت خداوند نعمت شاهنشاه
عالم و عالمیان سلطان محمد شجاع بهادر رسانیدند بندگان عالی ازین واقعه مطلع شده
ارشاد فرمودند که خواجه عبدالله را در شرف ملازمت دولت پادشاهی داخل

نمایند این فقیر بموجب ارشاد اعلی حضرت خدیو دولت خواجه عبادالله را بشرف
ملازمت کامیاب گردانیدم چون خواجه مذکور باریاب دولت کامیاب گردیده
آنچه کیفیت آن ولایت بود یکیک بعرض اقدس بندگان خدیو دولت رسانید خیلی مزاج مبارک خوش
کردند پس حکم فرمودند که خواجه صاحب را باعزاز تمام از خلعت و انعام خورسند
نموده مرخص فرمودند و احوال را در کتاب هذا درج کردند و در آن ولایت موضع است
بصنعت خداوند جمیع مردم آنخانه در اثنای سه روز هلاک میشوند هیچکس در آنخانه زنده
نمیباشد و حاکم آن شهر بعد وفات مردم آنخانه را مسمار مینمایند و خراب میسازند
در آن ولایت شهریست عظیم الشان آن شهر را ظهور طایبه مینامند و هفده شهر
دیگر تابع آن شهر مقرر اند و حاکم آن شهر عورت صاحب جمال با چهل هزار کنیز
حورتمثال بسر میبرد دولت کامرانی میکند و از جمله غلامان و سپاهیان و دلاوران چهار
وزیر دار و دو باهر وزیر دوازده هزار غلام دیگر متعینه میباشند و اختیار نظام آن
شهرها باختیار آن وزرایان است و آن بادشاه با آن چهل هزار غلام صاحب
جمال مدام در سیر و شکار میباشد و هر یکی از آن غلامان منسوب است با آن کنیزان حقیقی
که از آنها تولد و تناسل بعرصه ظهور می آید متصل آن شهر دریائیست عظیم الشان و در
آن دریا یک حصاریست از سنگ و در آن حصار پنج هزار خانه دار از جمله مردان و زنان
از نسل و نسب آن بادشاه مسکن دارند و آن مردم حصاری هم در تولد و تناسل مشغول میباشند
و اگر احیاناً آن عورت که بادشاه است بقضای الهی وفات یافت از قوم میت آن
وزرایان در آن حصار داخل شده عورت دیگر برا می آرند و بر تخت مینشانند
لباس عورت از اطلس و دیبا بر آن جواهر نصب کرده میپوشند و لباس مردانه

چرم گوسپندان و از چرم شغال مقرر است و هر سال آن پادشاه که عورت باشد با نقد
کنیز صاحب جمال برای پیشکش پادشاه بقیة الارض ارسال دارد و سلاح سپاه آنها
همه بندوق و تیر و تفنگ مقرر است و هر روز افواج غلامان پادشاه بقیة الارض در جنگ
سرگرم میباشند که مبادا آن قوم رعایای بقیة الارض از حدود بالا سر کشند و آن زن که پادشا
است همه غلامان و کنیزان و رعایای آن شهرها همه به دین اسلام مشرف اند و مساجد بسیار
عالی و مدرسهای بزرگ در ممالک خود بنا نموده اند و حدود ممالک بقیة الارض
پیوسته است بحدود ممالک عرب از راه ریگستان از حدود شهر مربیکن آدمی بسواری شتر
بلکه از آن راه نمیتواند گذشت مگر سوداگران که در آخر حدود عرب در بادیه ها مسکن
دارند بارادهٔ تجارت بسواری اسپ و سواری شتران در آن ولایت میروند و الا هیچ کس نمیتواند
کسی در آن ملک تواند رسید و دیگر حدود او پیوسته است بحدود اقلیم هزاره سپاه به
راه دریا و هم ملک سنگال در عرب تواند رسید و دیگر حدود او پیوسته است بدریای
ملک دوالهای و دیگر حدود او پیوسته است بکوه کاف از راه صحرا گوزنان خونخوار که
در آن راه سوای خلقت گوزنان حیوان دیگر نمیباشند و در آن ولایت صحرائیست سبز
و خرم و سیراب و متصل نهرها جاری و گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون خودرو
پیدا میشوند و سوای خلقت و آفرینش گوزن حیوانی دیگر در آن صحرا پیدا نمیشود و آن چه
در آن صحرا گوزنها پیدا میشود اکثر سیاحان صنعت الهی از آن صحرا بمحافظت و همراهی
و هیجانات و عجائبات گوناگون ملاحظه نموده بعد طی مراحل بسیار مشقت بسیار
بعد مدت یکسال اکثری زیاده میوه ها انواع اقسام و الوان الوان تناول نموده
چنانچه کوه کاف میروند و به پیر دانسته انگوره شهریست عظیم و آن شهر را بقراط الحول

بیناشند و در آن شهر مسکن و ماوای قومیست که آنها در باز و پرها دارند و پایهای آنها چون پیل و گاو میباشد دیگر چهره و قامت چون انسان و لباس ها آنها از پرهار طاوس نگارنگ و غذای آنها گوشت گوزن و میوه های صحرائی میباشد چون انسان خانه ها دارند از چرم گوزن چون خیمه ها و خرگاه ها دارند و تولد و تناسل آنها چون انسانی مقرر است و اگر باتفاق انسانی از ولایت دیگر در آن شهر داخل شود بمجرد دیدن او را باعزاز و اکرام در خانه خود نگاه دارند و آنکس را بماده خود جفت میسازند از آن کس نسل برمیدارند تا آنکس در آنجا باشد بعزت و حرمت نگاه میدارند اگر آنکس رخصت خواهد رخصت میدهند و لیکن از نسل او و از جنس خود با او همراه نمیدهند و برای رخصت تا آخر حدود خود با آن انسان همراه می آیند و در وقت رخصت از جنس مروارید و جواهرات باو بسیار میدهند و در آن زمین مروارید و جواهرات بسیار میباشد هر قدر که خواسته باشد او را از جنس مروارید میدهند دریغ نمیدارند و در آن ولایت کوهیست از سنگ سفید آنکوه چنان براق است که برابر آن نظره نمیتواند رسید و در آنکوه روزنها بسیست هنگام شب از آن روزنها آتش بر می آید مردم آن ولایت برای تماشای در شب بزیر دامنه آنکوه میروند و شب در آنجا میباشند و تماشا میکنند چنان معلوم میشود که بر تمام کوه چراغان روشن کرده اند و در وقت صبح از آن روزن ها مرغان خوش الحان و خوش رنگ بر می آیند و در هوا پرواز میکنند و هیچ احدی از آن مرغان نمیتواند گرفت و در آن ولایت شهریست تمام و وسیع عمارت ها باشکوه و آن شهر را شهر سیمار میگویند و مردم آن شهر همه سبز اندام میباشند و همیشه با نبات میبافند و بقدرت الهی در آن شهر سمکیست بدیع و عجایب که

در تمام سال مردم باتات بافیده را از خانه‌ها برآورده در صحرائی می‌آرند و
در یکجا جمع میکنند و بعد آن چون تمام باتات در یکجا جمع شد از آنجا برداشته
بر لب دریا توده توده میکنند و بصنعت ایزدی از غیب در آن دریا جهازی
نمودار میشود و بر آن جهاز مردم سپید محاسن نورانی بلند بالا بنظر می‌آید و جمیع
خلایق که منتظر استاده اند از دیدن آن مرد بزرگ شادی میکنند و دهل و نقاره
در نوازش می‌درآرند آن مرد بزرگ جهاز را بر لب دریائی استاده میکند از قسم
غله جو و گندم و برنج و روغن و غیره از جهاز برآورده بر لب آن توده توده میکند
و آذوقه یکساله را با همه بر واحد بر میرسانند و باتات از آنها میستانند و آن باتات مذکوره
را از لب آب برداشته در آن جهاز داخل میکنند و جهاز در آب روان میباشد و تا یک
فرصت از نظر جمیع غایب و پوشیده میگردد و آن مردان غله را برداشته در خانه‌ها
خود می‌آرند و آذوقه یکسال مهیا مینمایند و در آن ولایت مرغیست سبز رنگ و بقد و قامت
کلاغ و آن مرغ را مردم از صحرائی می‌آرند و در خانه تربیت مینمایند آن مرغ زبان دان
مردم میشود و تمام سودا و سودا و ضروریات خانه را بجا می‌آرد و در آن ولایت شهریست
عالیشان و گرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ سیاه و آن شهر را مصدر تیام
آباد هندی میگویند و آن حصار دوازده دروازه دارد عظیم الشان و بر دروازه
اول شجریست عالیشان که سایه آن شجر یک فرسنگ راه مقرر است و ضابطه آن شجر
اینست که در وقت غروب آفتاب تا طلوع شدن آفتاب تمام شب آن شجر را آتش
از بن تا سر میگیرد و آن آتش چنین معلوم میشود که آتش بازی بوقلمون رنگارنگ است
و مردم آن شجر را تمام شب تماشا میکنند و از طلوع آفتاب تا غروب آن شجر باز سبز میشود

تازه و خوب رسم میشود و برگ ها نو پیدا میکند و باز در شب آتش میگیرد و میسوزد و آن شجر
هر روز میوه تر و تازه مانند خربوزه شیرین و بقامت گوسفند میباشد و بزیر دامنه
آن شجر حوضیست عظیم و در آن حوض ماهیان اند برنگ طلا و بعضی از آن ماهیان
بصورت انسان نر و ماده میباشند و چون انسان مباشرت میکنند و بر دروازه دوم
میناریست و بر آن مینار تصویریست از سنگ و بدست آن تصویر تیر است و کمان
هر کس با اراده دزدی و یا سرهنگی از دروازه اول و یا دروازه دوم در شهر داخل شود
آن تصویر بآواز بلند صدای میکند که فلان بن فلان بفلان صورت و هیئت و بفلان
شکل باراده فلان کار در شهر داخل شده خبردار باشید مردم آن شهر او را تلاش
نموده دستگیر مینمایند و در آن ولایت گاو پشت بقامت گاوان دو سر دارد و یک شاخ
و آن گاو تمام روز شیر سپید میدهد بقدریکه کس خواسته باشد و در آن ولایت مرغیست برنگ
طلا مردم آن مرغ بدشواری بدست می آرند آن مرغ در سالی بیضه سپید میدهد و از آن بیضه
مرواریدها پیدا میشود و در آن مروارید یتیم پیدا میشود و در آن ولایت مرغیست برنگ
بقامت فیل آن مرغ بر سر شاخی دارد و چون شاخهای گاو و بهمان شاخها شکار میکند و آنجا
ظلمات و لایتیست وسیع و عالیشان و در آن ولایت یازده شهر عظیم
الشان تابع آن ولایت اند و در آن ولایت بادشاه ایست عالی و بزرگ و آن بادشاه
مدام با چهل هزار غلام جنگی با لباس فاخره و با یراق های مرصع در خدمت بادشاه دست بسته
روز و شب حاضر میباشند و آن بادشاه مدام در شکار میباشد و پائی تخت آن بادشاه
شهریست عالیشان دگر در جوار آن شهر حصاریست از سنگ سیاه مسافت آبادی
آن شهر در فاصله چهل کروه راه مقرر است و عمارت خاص بادشاه تمام از سنگ

بلور مقرر است دیگر در جوار آن ولایت کوهیست عظیم که غروب آفتاب به پشت آن کوهستان
مقرر است و تمام روز آن ولایت برابر یکپاس و روز ولایات دیگر است در آن ولایت
تابش زیاده از آنست که در تحریر آید و کیفیت گرمی آن ولایت نمیتوانند بیان نمود و مردم
آن ولایت مدام رنجور و مریض و زرد فام و بیمار میباشند و خانهای سکونت مردم در زیر دامنه
کوه مقرر است و مردم در خانه های خود مغاک ها کاویده نگاهداشته اند و ته خانهای
بنا نموده اند و در آن ولایت از قسم غله نخود و جوار بسیار است و سوای آن غله و
فواکه پیدا نمیشود مگر سوداگران غله فروشان از ولایات دیگر می آرند و بقیمت
گران در آن ولایت میفروشند و در آن ولایت از قدیم ضابطه مقرر است بر آن قدر که
موافق استعداد خود در خانه ته خانه بنا نموده و موافق تعداد مردم خانه که در آن خانه
موجود باشند و مسکن داشته باشند هر یک دهل و نقاره با خود موجود دارد تا در وقت
غروب آفتاب جهانتاب حرکه شورش و آواز مهیب ظاهر میشود که از شورش آواز غروب
آفتاب زن حامله را وضع حمل میشود و کودک را سینه چاک میگردد و مرد جوان نامرد
میشود و آدم پیر چه از زن و چه از مرد کر میگردند از نیجهه رسمی مقرر نموده که در وقت
غروب آفتاب همه مردم از پیر تا برنا و کوچک و جوان همه معه حیوانات که در خانهای خود
دارند همراه گرفته اندرون ته خانه داخل میشوند و آن دهل و نقاره ها که با خود همراه
دارند در نوازش می درآرند که صدای آن اثری نکند و سوای این رسم چون بادشاه
سلطان سکندر ذوالقرنین در آن ولایت گذار یافت مردم همین واقعه بادشاه را اطلاع
دادند بادشاه سلطان سکندر بجمیع حکمایان حکم فرمودند که درینکار تدبیری کنند که مردم
این ولایت از آسیب صدای شورش غروب آفتاب در امان باشند حکمایان بموجب حکم

کوس رویین در هر شهر و موضع مقرر نمودند آوازه هر کوس تا چهل کرده راه مقرر است
در حین غروب آفتاب مردم آن نواحی آن کوس و نقاره ها در نوازش می درآرند
که تا آن آواز دیوان احدی اثری نکند و اگر چنین تدبیر نشد آبادی آن ولایت ممکن نبود
و زمین آن ولایت بسیار کم و کوهستان بسیار مگر کشتکار زیر دامنه کوه میشود و زمین
کوهستان آن ولایت همه بی آب هرگز در آنجا اثری از علف زار و گلها و میوه که نیست
مگر زراعت آنجا از همه آب چاهان میشود و در آن ولایت کوهیست عالیشان آن کوه را
فلک الافلاک مینامند و زیر دامنه آن کوه سلطان سکندر ذوالقرنین شهر عالی بنا نموده
نامش شهر اسکندریه نهاده بر تمام کنگره های آن حصار کلس های طلا مقرر ساخته اند و آن حصار
دو دروازه دارد و دروازه اول را در دولت مینامند و دروازه دویم در فتوح
الباب مینامند از یک دروازه تا دروازه دویم هفت روزه راه مقرر است و بیرون
دروازه دولت باغیست عالی سبز و سیراب و مسافت سه روزه راه مقرر است و در
آن باغ عمارتیست عالی و آن عمارت چهار بهار دارد و از یک جانب آن عمارت بهار
برشکال مقرر است که ظاهر میشود و از جانب دویم بهار بارش برف و سرما بر سیاه
نمودار میشود و از جانب سیوم آن عمارت موسم بهار گرما تپش آفتاب و خروج عرق
از چهره و غیره آنچه لوازمه آفتاب از این بهار است ظاهر میشود و معلوم میگردد و از جانب
چهارم آن عمارت بهار موسم سرما و گلها رنگارنگ و وزیدن بادهای سرد دیگر آنچه لوازم
و ضابطه بهار سرما مذکور است بنظر می آید و در آن باغ افلاطون حکیم و جالینوس حکیم
و لقمان حکیم و ارسطو وزیر چهار عدد مناره آراسته اند و هر یکی از آن حکیمان در
آن مناره ها طرح و صنعت علیحده مقرر کرده اند و هر یکی از آن منارها خود در

صلاح و حکمت خود در آن گذاشته‌اند چنانچه مناره اول که افلاطون حکیم بنا نموده
آن منار را از زمین یکهزار گز بلند بنا شده و بر سر آن منار یک تخت از سنگ بلور
تیار نموده و بر سر تخت یک لوح بلور نهاده و چنان مقرر نموده‌اند که هر کس بر تخت نشسته
و لوح بدست گرفته نظر بجانب آسمان بکند بعینه تمام کوائف افلاک و ستاره‌ها
و ملائک با دیگر عجائب معاینه میگردد دویم منار دوم جالینوس حکیم بنا نموده بقامت
پانصد گز از زمین بلند واقع شده و نیز عمارت گرد دیگر آنجا چون مناره مدور بنا
شده که آب آنجا از سر منار معلوم میشود و نظر بر آب میرسد و پوشش آن کاواکی از
تخته سنگ بلور مقرر است و زیر آن سنگ از طلسم چراغیست روشن هر که بر فراز آن
منار برآید و نظر بجانب آنجا روشنی چراغ بکند تمام کیفیت و احوال زیر طبقه زمین
که در آن از جنس مخلوقات است بعینه بانکس معلوم و هویدا گردد و منار سیوم که
ارسطو حکیم زیر بنا نموده آن منار دو صد و پنجاه گز از زمین بلند واقع شده و تمام
منار از سنگ سبز و بر سر آن عمارت تختی است از عاج بر سر آن تخت لوح است
از طلا هر که بر آن تخت بنشیند و آن لوح را بدست گیرد و نظر بر آن لوح بکند و از
ابتدا تولد تا نهایت عمر آن کس که گذشته است و احوال ماضی آن از ابتدا تا
نهایت حال از غم و الم و از عیش و عشرت و معاملات گذشته که بر آنکس وارد و حادث
شده و آنچه بدین مانند باشد چون عین صورت حال بانکس معلوم و هویدا گردد دو
منار چهارم که لقوماجیس حکیم بنا نموده آن منار را از زمین یکصد و بیست و پنج گز
بلند استاده و بر سر آن منار کرسیست از سنگ سبز و مقابل آن کرسی لوحیست
از سیم و دو لوح دیگر مانند لوح مذکور از سنگ یشم پیوسته‌اند در بازوی آن لوح سیمین

هرکس که بر آن کرسی بنشیند و نظر بجانب لوح سیمین بکند تحصیل تمام علوم ظاهری بالکل
حاصل شود و هیچ دقیقه از دقایق علوم از آنکس پوشیده نماند و تا آنکس در آنجا نشسته
است عالم علوم مذکور میباشد و چون از آنجا بزیر می آید بجبر و از نظر غائب شدن
لوح بحالت سابقه میگردد و در آن شهر از هر ولایت مردم سکونت دارند چون
سکنائی ولایت کاشمیری و سوای قوم خود ها هیچکس با قوم غیر نسبت و خویشی
و خرید و فروخت و داد و معاملت ندارند و سلطان سکندر ذو القرنین در فراز
آنکوه فلک الافلاک حصاری دیگر بنا نموده و آنحصار را حصار سکندری میگویند
و در آنحصار قومی مسکن دارند که سرهای آنها چون سر گاو میباشد آنقوم از مرد تا
زن همه در باغات بافیدن مشغول اند با بنی آدم هرگز الفت و نسبت ندارند و زبان
آنها چون زبان حیوانات چهارپایه مقرر است و معاش روزگار آنها چون انسان
مقرر است و قامت و پیکر سوای سر و چهره همه مانند انسان تولد و تناسل آنها نیز بدستور
و لباس و غذا نیز مانند انسان دارند آن باغات بافیده تا یکسال یکجا نموده جمع
کنند و بدست سوداگران میفروشند و آن سوداگران عوض نقد یا نقود از
جنس غله قوت یکساله میدهند و لایت محابه اورنگ ولایتیست
وسیع و عالیشان و حدود آبادی دنیا و در آن ولایت پنجاه شهر عظیم و عالیشان
مقرر است و انبوه ولایت چون ولایت هندوستان در آن ولایت بسیار است
و زیر و امنه آنکوه غاریست تنگ و تاریک و بیمناک از آن غار بجانب آبحیات راه
میرود و آن غار را ظلمات بنا نهند از بس سیاه و تاریک از آن سبب آن غار ظلمات
میگویند تمام آباد و حسن خیز از گلها و خوراک بر بزید مردم آن ولایت شیرین کلام هستند

و آهو چشم و گوهر دندان و سیاه موی میباشند و در آن ولایت شهریست عالی و آن
شهر را باد قه چلپی مینامند و گرد جوار آن شهر حصاریست عالی از سنگ یشم و
مسافت آبادی آنشهر سی کروه راه مقرر است و در هر کوچه آنشهر نهرهای جاری
از آب شیرین و باغهای دلکشا و روح افزائی و گلهای رنگارنگ و فواکه گوناگون
و آن شهر پایه تخت بادشاه ظلمات است و آن بادشاه حضر ظلماتی مینامند و آن
بادشاه بادشاهیست عالی از لشکر و خزائن خصوصا از جواهرات بیحد و زیاده
از تعداد با خود همراه دارد و آن بادشاه بعد یکماه بیرون از حرم می آید و دوازده
هزار غلام پریزاد با یراق مرصع بدست راست استاده میباشند و هزار کنیز صاحب
جمال با کمال عقب پشت بادشاه استاده میباشند و دیگر امرایان عظام و وزرایان
ذوالاحتشام دست چپ بادشاه استاده میباشند و بجز توده توده و انبار انبار
جواهرات چیزی دیگر نمیباشد و بعد مدت موعود که بادشاه در دیوان عدالت بر تخت
دولت می نشیند در آنروز امرایان چهل خان جواهرات و چهل خان مروارید پیشکش
بادشاه میگذارند و آنهمان جواهرات را بادشاه داخل سرکار خاصه خود میفرمایند
و از ابتدا بنیاد سلطنت و تاجداری چنین رسم مقرر شده آمده است و کان طلا
و نقره باختیار بادشاه میباشد و همان طلا در شغل بازی و تماشا میباشد و با هیچکس هم
کلام نمیشود و نظام سلطنت باختیار امرایان عظام مقرر است مگر امرایان از امور
سلطنت خبردار میباشند و مسکن بادشاه نهریست جاری از آب شیرین و آن نهر
همیشه لبریز از جواهرات و بر آن نهر تخت مرصع گذاشته اند بر همان تخت بادشاه
می نشیند و کامرانی میکند آن تخت را تخت طاؤس مینامند و مردم آن ولایت لباس بافتات

ومخمل وزربفت وطلا ونقره وکلاه چارترکی بر آن جواهر و مروارید نصب کرده میپوشند و در آن ولایت کوهیست عالیشان سبز و سیراب و از فواکه و گلهای لبریز و چشمه‌ها و جویها از آب شیرین جاری و آنکوه شکارگاه خاص بادشاه مقرر است و در آنکوه از جنس حیوانات آهو و پلنگ وغیره از جنس مرغان بالدار و کبک دری و دراج وغیره بسیار اند و در گردن آن حیوانات حمایل های مروارید آبدار از شکارگاه بادشاهی مقرر است و بادشاه بعد یکماه معه حرم خود در آن شکارگاه میرود و شکار میکنند و در آن ولایت شهریست عالی و آن شهر را صاحب ملکوت بنا سند و زیر دامنهٔ آنکوه شهریست بلند و عالیشان و از آنکوه هر روز برف میبارد و از آن برف چشمه‌ها و جویها از آب جاری میشود و در آن سرحد مرغان بصورت فیل و شتر مشابهت دارند و در آن ولایت شهر عالیشان و مسافت آبادی آن شهر در اشمار دوازده کروه راه مقرر است آدم آنجا یک چشم بر چهره و یک دست بر سینه دارند و بهمان دست کارزار میکنند و در آن ولایت شهریست و آن شهر را سر اصفهانی بنا سند و گرد و جوار آن شهر حصاریست از نهال و آن قوم و ساکنان آن شهر از مرد تا زن همه کوژ پشت میباشند و چهرهٔ آن قوم چون چهرهٔ گاو مقرر است و غذا روز مرهٔ آن قوم شیر و قوم و بید انجیر و گوشت مار و دیگر حیوانات گزنده و بدین مانند میباشند و در آن ولایت شهریست بلند بر پشته کوه عالیشان و آن شهر را صنا بهرام بنا ساخته متصل آن شهر کوهیست بلند و مسافت بلندی آنکوه چهل کروه راه مقرر است و آنکوه را جبل الیاس میگویند آنکوه پیوسته است بکوه ظلمات و زیر دامنهٔ آنکوه غاریست تنگ و تاریک و بسیار پیچ و مرتفع لیکن تاریکی آن چون شب دیجور و زیر دامنهٔ آن سبز و سیراب و از گلها و فواکه لبریز و مسافت یکماهه راه آبادی و ...

جاها در آن زمین گل زعفران میباشد چون زعفران کشمیر جنت نظیر و در آن مرغزار
متصل متصل مواضعات اند و غذای مردم گوشت و روغن گوسپند و فواکه صحرائی مقرر است
و از آن غار هر یکهفته بلا ناغه خلقت مور و ملخ بیرون می آیند و آن سبزه زار مسافت
یکماه راه را چنان پاک صاف میسازند که گویا در این سرزمین اثری از سبزه زار در این دیار پیدا
نشده بود و بعد پایمالی آن ملخ مذکور روی بجانب ولایات دیگر میکنند و روانه میشوند
خصوص روی بجانب کشمیر و ولایت هندوستان و اقلیم سراندیب میکنند و مردم
آن ولایت برای هلاکت و دفع انبوه ملخ چنین مقرر نموده اند که چون وقت برآمدن
ملخ قریب میرسد آن مردم متصل شهرها و موضع ها مغاک ها تیار میکنند و در آن مغاکها
دانه های شیرین میریزند و بر روی مغاکها باروت می اندازند و ملخ به نسبت سبزه زار
و غلات دیگر دانه شیرین را دوست بسیار دارند و سر شب در آنجا از پیدایش سبزه و بستان
زیاده تر است از بوی شیرین خود را در مغاکها میریزند که گرد آوری میشود تا بدین
آن مغاک ها پر میشوند پس مردم آنجا فرصت یافته آن باروت را یکبار آتش میدهند
از شعله آتش بسیاری هلاک میشوند و باقی میگریزند و آن سبزه زار که پایمال حوادث
ملخ شده بود بعد دو هم باز بصورت اصلی از زمین پیدا میشود و بادشاه الملکت
معه رعایا همه دین سلطان ذو القرنین میباشند و مردم آنجا از نسبت مردم ولایت
دیگر از جهة قرابت آبحیات دراز عمر میباشند و در آن ولایت صحرائیست عالیشان در آن
صحرا شیر پیدا میشود و آن شیر دو سر دارد و چهار دست و یک سر بجای سر اصلی و یک
سر بجانب دم میباشد و غذای آن شیر سیر و چشم آهو میباشد و آن شیر هر روز آنقدر
آهو شکار میکند که گوشت آهوان کفایت میکند به مردم شهری و سکنای مواضعات را

که قریب قریب اند بآن صحرای و متصل متصل بآنکار که راه بجانب چشمهٔ آبحیات میرود
و سلطان سکندر شهری عالی بنا نموده آباد ساخته و آنشهر را سکندرآباد و حیات نام نهاده
و صاحب کشاف چنین میگوید که نام آنشهر حیات آباد سکندر است و در آن شهر قومی از بنی
آدم سکنه دارند که چهره آنها چون چهرهٔ قلماق از قمر تا سر دو چندان قامت پائین بلند
واقع شده و غذای آنقوم از آن ریگستان مقرر است و از قسم چهارپایان خود همراه
می آرند و از آنقوم مردم تاجران جواهرات را عوض گوسپندان میگیرند و در آن شهر
ممکن نیست که اثری از درد و بیماری باشد مگر وقت مرگ که درد شکم پیدا میشود و
بهمان درد شکم هلاک میشود و ولایت بقرات النبی و لایست وسیع سبز
و سیراب و سیر حاصل آن ولایت شش ماه راه مقرر است و حدود آن ولایت پیوسته ا
بکوه قاف دیگر بولایت ظلمات و دو جانب دیگر بدریای شور و چهل و پنج شهر دیگر
بر کناره دریای آن ولایت اند تمام زمین آن ولایت سبز و سیراب و فضای وسیع و متصل
شهرها و مواضعات آباد اند و حدود یکی با دیگری پیوسته و انبوه خلایق در آن ولایت
بسیار و کوهستان عالی مدور دگرد آن ولایت چون حصار قائم شده و در آن ولایت
بادشاه ایست عالیشان و آن بادشاه را فرافریبری مینامند و آن بادشاه دایم با
چهل هزار غلام چپ و راست شکار ماهی و غیره حیوانات بری میباشد و سواری آن قوم
بیشتر بر پشت گاو و کمتر بر پشت اسپ مقرر است و لباس و وضع آن قوم مانند لباس
و وضع مردم هندوستان مقرر است و مردم آن ولایت شیرین زبان و خوش رو و خوش
قامت و نازک اندام چون حور و غلمان بهشت میتوان گفت میباشد و در آن ولایت
ضابطه بدیع مقرر است که در وقت ولادت مرد بجای زن در خانه نشسته و آنچه

ضابطه و طریقه خانه داریست مرد بجای آرد و زن بعد فراغ وضع حمل در کسب و کار
شوهر خود سرگرم میشود پسر یا دختری که در عرصه ظهور می آید شوهر میسپارد و تا چهل روز
مدت نفاس مقرر است آن پسر را شیر بموجب عادت میدهند تا مدت سه سال و در
وقت وفات آن موتا را غسل داده لباس فاخره پوشانیده بر محافه نشانده بجانب
گورستان میبرند و در گورستان میسپارند و آن گور را بجای خاک از نمک پر میسازند
بعد دفن از آنجا دهل و نقاره نوازان و شادی کنان بجانب خانه می آیند تا سه روز
موافق استعداد خود شادی میکنند و بعد روز سیوم تمام قبایل خود طعام داده رخصت
مینمایند و در آن ولایت صورت فساد و هنگامه و جنگ نیست و خصوصیت پیدا نمیباشد
هر یک آدمی بخانه خود در میان آل و اطفال بعیش و عشرت میباشد و در آن ولایت
از قسم جواهرات بسیار پیدا میشود و از قسم طلا و نقره کم و قیمت طلا و نقره مقابل است
قیمت جواهر و در آنجا رواج داد و معاملات و سود و سودا از مروارید خورد و بزرگ
مقرر است و در آن ولایت شهریست عالی و آن شهر را مقام محابه مینامند و متصل آن
شهر باغیست عالی و گلشن و آن باغ بنا کرده بقراط حکیم است و فواکه تمام روی زمین
در آن باغ مهیا است و در آن باغ عماریست از بقراط حکیم آن عمارت بشکل آسمان مدور
است و در آن باغ روشنی بشکل انجم و آفتاب و مهتاب مقرر است دیگر نقش سقف آن
عمارت چون گردش افلاک و ستارگان نمودار و هویداست و هر کسیکه در آن عمارت
داخل میشود به هر طعامی و فواکه که طبیعت او خواسته باشد با کس حاضر میشود و تماشا رنگها
الوان ثمره های عجایب بزبان هر ولایت با کس معلوم میگردد و در آن عمارت حوض
لبریز از شراب و کاسه های چینی زنگار رنگ بر کناره آن حوض شراب مینوشند و در چمن

هست از شمار کنیزان گلچهره از هر جانب گوشه عمارت پیدا میشود و در پهلوی آنکس می‌نشینند
با آن کنیزان هر قسم که خواسته باشد عیش و عشرت بکند بخواهش کرد و در آن باغ اثری از
شب پیدا نیست همیشه روز و شب آن باغ چون صبح دلگشا و فرحت افزا یکسان است
در آن باغ شجریست عالی که سایهٔ آن شجر یک فرسنگ راه مقرر است و در آن شجر از
بیخ تا سر همه گلهای بوقلمون نمودار میشود و هر روز فواکه اقسام اقسام در وی ظاهر میگردد
و از این شجر مدام شیر شیرین جاری میشود و از شاخهای بستور شهد میچکد آن شجر را صحر
الارباب میخوانند و در آن باغ نهریست از آب شیرین جاری و در آن نهرها ماهیان اند بصورت
انسان گویا و در آن ولایت شجریست عالیشان و آن شجر هر سال گل میدهد چون گل آفتاب
روشن و بار می‌آرد و وقتیکه آن بار پخته میشود و بار هم صدمه میزند و آن بار میشکافد از آن مرغان
خوشرنگ می‌برآیند و در هوا پرواز میکنند و آن شجر را هزار رنگ اصول پیدا شده و در آن ولایت
شجریست عالیشان و آن شجر بار می‌آرد و بار آن شجر بصورت فیل پیدا شده و از جسم
آن شهد شیرین میچکد و در آن ولایت شهریست بلند بر کناره آب شور و در آن شهر مسکن
قومی است از بنی آدم آن قوم بر سر شاخ دارند چون شاخ گوزن و در آن ولایت شهریست
بکناره دریای شور و گرد آن شهر حصاریست از سنگ سیاه و متصل آن شهر مواضعات
زیاده از حد اند آباد و خرم و سبز و سیراب و مزروع و نهرهای و جوهای یکساله راه مقرر
است همه سبز و خرم و سیراب و نهرهای جاری و زمینی نیست خالی که در آن اثری از
آبادی و زراعت و سبزه زار نباشد و گرد دیوار آن شهر حصاریست و آن حصار را پنج
قلعی پیدا شده و سکنای آن حصار و مواضعات از بنی آدم اند که یک چشم دارند و بر پیشانی
و نیز بعضی بر سر شاخ دارند آن مردم قامت بلند و صورت بد و فراخ پیشانی پیدا شده‌اند

عورات آنجا خوب رو و سیاه مو و نازک اندام و آهو چشم میباشند و در سالی دو بار
آبستن میشوند یکی نر و یکی ماده و در آنجا در مرغی پیدا میشود بصورت انسان تمام
مردم آن نواحی از آن مرغها در خانه خود ها پرورش میکنند و آن مرغ چون انسان
پستان دارد و چون پستان عورت شیر میدهد و آن شیر را مردم میخورند و لباس مردم
آن نواحی از برگ کیله و از برگ پلاس مقرر است و معاش روزمره آنجا مردم از [illegible]
صحرائی و گوشت گوزن و شراب انگور میباشد و در آن زمین انگور پیدا میشود بقدر
بزرگی تربوز کلان و خربوزه شیرین بقد و قامت گوسپند و رواج داد و معاملت
آنجا از مروارید کلان و خورد مقرر است و در آن ولایت شهریست عالی دیگر و جوار
آن شهر حصاریست از سنگ سپید و سنگبار آن شهر همه عورات اند سپید چهره و سیاه
موئی و آهو چشم و سیر شهوت و ضابطه بدیع دارند که هر یکی واحد در خانه خود غلامی [illegible]
و رسم و طریقه و ضابطه خانه داری با آن غلامان مقرر دارند و هر سال آبستن میشوند
و هر یکی از آن عورات در خانه خود باغی دلکشای و سبز و سیراب و وسیع و آب جوهای
جاری آنچه ضروریات معیشت است از آن باغ مهیا میشود و صرف معاش خود
میسازند و یکی با دیگری احتیاج ندارند مگر طریقه اخلاص و مدام جوان میباشند
عمر دراز میدارند و در خانه خود در کسب بافت بافی مشغول اند و لباس از مخمل سیاه
و بر آن مروارید و جواهر نصب کرده میپوشند و در آن ولایت صحرائیست عالی
سبز و سیراب و خرم و در آن صحرا از قسم فیلان سپید بسیار چون مور و ملخ پیدا
میشوند و مردم آن ولایت از آن فیلان دستگیر نموده در بازار شهرها می آرند و بقیمت
مناسب میفروشند و در آن ولایت شهریست عالی دیگر و جوار آن شهر حصاریست

عالی و گرد حصار مذکور نهریست از آب شیرین و جاری آن شهر ضحاک تبری بنیاد
و سکنای آن شهر از مرد تا زن ریش ندارند و اثری از موی بازه یک بر بدن ندارند
و تفریق مرد و زن نمیتوانند شد مگر بلباس آن مردم از مخمل سیاه و بر آن مروارید نصب
کرده میپوشند و عورات کلاه چارترکی مرصع بر سر دارند و مردان دستار بدستور
مردان هند بر سر میدارند و غذا آن مردم حیوانات پرند و شراب انگور و فواکه صحرائی
مقرر است و در خانهای خود کسب مخمل سیاه مینمایند و در آن ولایت نهریست از آب
شیرین جاری و در آن نهر ماهیان اند بصورت انسان و فیل و شتر و در آن ولایت
صحرائیست سبز و خورم و در آن صحرا حیوانات پیدا میشوند بصورت و شکل انسان
و آنحیوانات از بنی آدم هراس دارند و مردم شهری و مواضعات از حیوانات دستگیر
نموده در خانهای خود تربیت مینمایند و برای همه کشتی چون گاو خر بکار می آیند

ولایت بصره ببر مالی ولایتیست عالیشان و وسیع چهل و چهار شهر

عظیم الشان معه حصارها تابع آن ولایت اند و مسافت آبادی آن ولایت یکساله راه
مقرر است و گرد دیگر د آن ولایت کوهیست عالی بلند و بر چون حصار قایم که هیچکس از
بادشاهان دیار دیگر بر آن کوه نمیتوانند رفت مگر تا جران میروند در آن ولایت بادشاه
ایست عالیشان از خزاین و جواهر و اساس سلطنت و سپاه بیکران بسیار با خود
همراه دارد و تمام رواج سلطنت و تاجداری و کشورستانی چون رواج سلطنت
بادشاهان هند وستان گیتی ستان مقرر دارد و همیشه آن بادشاهان با هزار غلام
بچوگان و شکار آهو مشغول میباشد و امور سلطنت باختیار امرایان عالیشان و وزرایان
بلند مکان مقرر است و بادشاه بعد یکماه در دیوان عدالت می نشیند و سپاهیان خزانه

وسپاه و اساس سلطنت را در روز ملاحظه مینمایند و از صبح تا شام در دیوان عدالت
نشسته میباشند و موجودات و جمیع کارخانجات را ملاحظه نموده جواب سوال
کرده در حرم داخل میشوند و آن بادشاه را بادشاه مرزا دربی مینامند و جمله امرایان
وسپاه بدستور بادشاه هندوستان تمام روز در دیوان عدالت بجناب اقدس
بادشاه دست بسته حاضر میباشند و امرایان عجیب ضابطه دارند که تمام روز در
خانه چون شب در آرام میباشند و هرگاه آفتاب غروب نموده هر یک از حرم خود بیرون
بر آمده در دیوان عدالت خانها نشسته بکار مرجوعه خودها تا طلوع آفتاب سرگرم
میباشند و همین دستور رواج سود و سودا و معاملت و آبادی بازارها و ملاقات
هر یک با خود در شب مینمایند و قدر السلطنت روز را شب مقرر کرده اند و شب را روز
مقرر نموده دیوان عدالت بادشاه بروشنی شب مقرر است و لباس رواج آن مردم
از پارچه ابریشم و اطلس رنگارنگ و زربفت سفید و زربفت سرخ مقرر است و داد
معاملت آن مردم از بادام و ناریل هندی مقرر میباشد و اکثر مردم عمده ها در ملبوس
خودها جواهر و مروارید نصب کرده میپوشند و مردان آن ولایت کلاه بر سر دارند
و عورات آن ولایت چادر انواع انواع بر سر نگاه میدارند و عورات و مردان آن ولایت
بسیار از نسبت ولایات دیگر بحسن میباشند و حسن هیچ ولایت بحسن آن ولایت نمیتواند
رسید و حدود آن ولایت متصل است بحدود هندوستان از کوه کماون و کوه راجه
برفی و دیگر حدود او پیوسته است بحدود ولایت سلیمانی و یک حدود او پیوسته
است بحدود ولایت ظلمات و دیگر حدود او پیوسته است بحدود ولایت چین و
ماچین و از راه خشکه میباشد و دیگر بدریای شور و هم آن ولایت شهریست عالیشان و

مسافت آبادی آن شهر یک روزه راه مقرر است و گرد جوار آن شهر حصاریست
از سنگ سیاه و سکنای آن شهر از مرد و زن همه خوش رو و خوش قامت و شیرین
زبان چون زبان هندوستان و بسیاری بهیوی امرد خاصیت و امرد سیرت پیدا شوند
و لباس آن مردم نیز بدستور لباس مردم هندوستان از پارچه ابریشم رنگارنگ مقرر است
متصل آن شهر باغیست و گلستانی سبز و سیراب از گلها و فواکه لبریز و آبجوئیها از آب شیرین
جابجا جاری و مسافت آبادی آن باغ در عرصه دوازده کروه راه جریبی مقرر
است و در هر مکان آسمان شکوه عمارت مهیا استاده خصوص نهرهائی از آب
جاری و در آن نهرهای ماهیان اند بصورت انسان گویا و تمام نهر پر است از
مروارید ابدار و جواهرات و بر کناره آن نهرها عمارتیست عالی آسمان شکوه و در آن
عمارت تختی است مرصع طاوسی و هر روز بادشاه معه تمام حرم خود در آن باغ تشریف
میفرمایند و بر آن تخت طاوسی می نشینند و کامرانی میکنند. هر روز از مخزن خاص بادشاه
عاملان بارگاه چهل خان جواهر و مروارید پر کرده می آرند بنظر آن بادشاه میگذرانند
بعد ملاحظه آن خانهای مذکوره در آن نهر داخل مینمایند و نیز امرایان عظیم الشان
موافق استعداد منصب خود هر روز بلا ناغه خانهای جواهرات و مروارید پیشکش
بادشاه مینمایند و آن جواهر داخل مخزن بادشاهی میشود و از ابتدای سلطنت همین رواج
مقرر است و هر روز از آن باغ میوه های تازه و نوادر وغیره باغبان پیشکش بادشاه
میکنند و بادشاه آن میوه تناول میفرمایند هر روز از مطبخ خاص بادشاه چهل هزار
رکاب طلا مرصع از مطبخ داخل حرم میشود و در آخر حدود آن ولایت کوهیست عالی و
زیر دامن آن کوه غاریست تنگ و تاریک و بیمناک بعد یکماه از آن غار حیوانی پیدا

میشود بصورت گاو خورش دهن بر سر دار و زراعات باغات و سبزه زار چرا میکند
مردم آنولایت از مردم شهری و بیابانی هزاران یکجا جمع شده برانبوه آنحیوانات
میریزند و بسیاری از آن از آن گاوان دستگیر مینمایند و در خانهای خود می آرند و
اکثری در بازار شهرها و مواضعات آن گاوان صحرائیرا میفروشند و مردم آن
نواحی تا ماه آینده گوشت آنحیوانات میخورند تا ماه نو آن گوشت بجمیع ساکنان آندیار
روایت میکنند و آن گوشت از نسبت گوشتهار حیوانات دیگر بسیار خوب و لذیذ میباشد
و در آنولایت صحرائیست عظیم و آن صحرا را بادیه آتشه مینامند و در آن صحرا از قسم
آهو و گوزن و نیل گاو و سری گاو و اسپ صحرائی و غیره حیوانات زیاده از تعداد
اند و اکثر مردم صحرائی و بیابانی در آن بادیه میروند و خیمه ها و سراپرده ها برپا میکنند
و تمام روز و شب شکار میکنند تا یکهفته یا دو هفته موافق استعداد خود در آن بادیه
شکار مینمایند بعد از آن سوار شده در خانه های خود می آیند و در آنولایت از قسم اسپ
بسیار خوب پیدا میشود و هیچ اسپ از ولایت دیگر با سپ آنولایت نمیرسد بسیار
ارزان پیدا میشود و در آنولایت شهریست عالی و باغ دلکشا و جمعیت آن مردم از
جمیع امور ضروریات از همان خانه و باغ پیدا میشود و در هر خانه آن شهر درخت است
عالی شکوه و آن درخت هر روز بار می آرد و آنبار چون پخته میشود از درشتی آفتاب
میکفد و از کفیدگی آن میوه حیوانی پیدا میشود بصورت کبک مردم آنجا آنمرغ را
دستگیر میکنند و هر روز گوشت آنمرغ ها را تناول مینمایند احتیاج بگوشت حیوانات
دیگر ندارند و آنمردم در کسب پارچه بافی مشغول میباشند و تاجران عالیشان در سال
می آیند و در آن شهر داخل میشوند و پارچه های آنها را خرید نموده در تمام ولایت میفروشند

و در آنولایت موضع ایست و در آن موضع سنگی است عظیم بصورت و شکل فیل
و مدام از خرطوم آن شکل شیر شیرین مصفا جاری میباشد و مردم سکنای آنموضع زیر
آن خرطوم کوزه ها نگاه میدارند چون آنکوزه های گلی پر میشود برداشته در خانه های
خود می برند و ان شیر را تمام روز و شب بنوشند صرف ضروریات خود بمنزل آب می
نمایند در آن موضع بدون آن شیر آب نمیباشد و در آنولایت مرغی پیدا میشود بقامت شتر
و مدام از دهن آنمرغ آتش میبارد و ریزه آتش ها فرو میریزد و در آنولایت صحرائیست
سبز و خورم و آب شیرین جاری و در آن صحرا مرغ پیدا میشود بصورت کلنگ و از اشک
چشم آنمرغ مروارید فرو میریزد تا مردم آنولایت اکثری عمده ها از آن مرغان در خانه
نگاه میدارند و مروارید از آن مرغان میستانند و در آخر حدود آنولایت کوهیست عالیشان
و زیر دامنه آنکوه شهریست عالی رفیع الشان آن شهر را جوج جعفری مینامند و سکنای
آن شهر عجیب ضابطه بدیع مقرر دارند که چون شب میشود و آفتاب در پرده عصمت چهره
نورانی خود را در حجاب پوشیده میگرداند حاکم آن شهر از خانه بیرون می برآید و در میانه
هجوم آن شهر افلاطون حکیم مناره مرتفع بلند بنا نموده بر آن منار حاکم آن شهر
برآید و فانوس چراغ روشن میکند بقدرت الهی آن چراغ را باد و باران اثر نمیکند
و از روشنی آن چراغ تمام شهر مثل آفتاب روشن و پر نور میگردد و در روشنی فانوس تمام
سکنای آن شهر در کسب و کار خود مشغول میباشند و اگر احیانا در کدام شب باتفاق
روشنی چراغ در آن شهر نباشد صبح تمام سکنای آن شهر از مرد و زن بیمار میشوند بلکه
بهلاکت میرسند و در آنولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آنکوه شهریست عالی و گرد
آن شهر حصاریست از سنگ و مسافت آبادی آن شهر دوازده کروه راه مقرر است

در عین هجوم آبادی آن شهر از لقمان حکیم مناری بلند برپای شده و بر سر آن منار
تصویریست بلند بشکل انسان و متصل آن تصویر کوس رویین گذاشته اند و چوب
بدست آن تصویر داده اند چون آفتاب از پرده حجاب بیرون برآید و آن تصویر
با آن چوب کوس را مینوازد و صدا از کوس بر می آید بمجرد برآمدن صدای از کوس
از زیر دامنه منار مرغان خوش رنگ هزاران پرواز میکنند چهره آفتاب از پرواز
نمودن مرغان پوشیده میگردد و از آن انبوه مرغان چهار حصه میشوند یکی از آن
بجانب صحرای پرواز مینمایند و دوم بجانب کوه ظلمات پرواز میکنند و سیوم از آن
بجانب ولایت چین و هندوستان پراگنده میشوند و چهارم از آن در خانه های
مردم شهر پراگنده و پریشان پنهان میشوند مردم آن مرغان را دستگیر نموده گوشت
آنها را تناول مینمایند و همچنین معمول از ابتدای بنیاد آن شهر منار مقرر است و هیچ
اثری آشیانه های آن مرغان ظاهر نیست و در آن ولایت کوهیست سبز و خورم و چشمه
های آب جاری و در آن چشمه ها بجای سنگریزه ها پاره های یاقوت پیدا میشوند و
و در آن ولایت کوهیست و زیر دامنه آن کوه صحرائیست و در آن صحرا موضعیست
و سکنای آن موضع از مرد و زن همه سرخ رنگ چون خون کبوتر و یا چون سرخی
براقی یاقوت همچنین در آن صحرای سرخ رنگ میباشند و مردم سکنای آن موضع
در آن صحرا چمن ها ساخته اند و در آن چمن ها چون خاک شوره هیچ کبوتران صحرائی
دنیا هست بطن انسان در آن چمن ها میریزند و آب از آن کوه می آرند و در آن چمن
ها داخل میسازند بقدرت الهی بعد یکسال شکل روئیدگی گیاه از آنچمن ها پنجه مرجان سر
میزنند و تمام صحرا مثل لاله زار روشن و گلزار میگردد و چندین مردم آن موضع مردم

شهری در آن صحرا یکجا جمع شده خیمه‌ها برپا میکنند و جشن عالی موافق استعداد
خود با تجار گرم مینمایند و تماشای مرجان زار میکنند بعد الفراغ تماشا مردم شهری و
بیابانی و سوداگران می‌آیند و در آنصحرا خیمه‌ها برپا میکنند یک چندین تماشا کرده
از مالکان آنچمن زارها خرید میسازند و موافق آن قیمت در خور حالت مالکان چمن
میدهند و آن پنجه‌ها را از آنجا کنده بار کرده روانه میشوند و در آن ولایت صحرائیست
عالی و تمام آن صحرا میوه زار است و در آن صحرا قومی بنی آدم مسکن دارند همه از
مرد تا زن برهنه و بر بدن مثل حیوان‌ها موی‌ها دارند و سوای آنصحرا ایشان ممکن نیست
که بیرون بر آیند و غذا آنمردم فواکه صحرائی مقرر است و در میان خود‌ها یکی را بسرداری
مقرر نموده اند همه از مرد تا زن تابع او میباشند و در آن ولایت کوئیست عالیشان و
مسافت بلندی آنکوه نه روزه راه مقرر است و آنکوه سبز و سیراب و چشمه‌ها جابجا جاری
و از اشجارها میوه دار و گلهای رنگارنگ و مرغان خوش الحان در آن آشیان مسکن
دارند و آنکوه را هیبت الجبل مینامند و زیر دامنه آنکوه شهریست عالی رفیع القدر و مسافت
آبادی آن شهر سه روزه راه مقرر است و گرد و جوار آن شهر حصاریست از سنگ و
زیر حصار نهریست از آب شیرین جاری و آن نهر و آب نهر گرد بگرد و مسافت آن شهر باغیست
دلگشا فرحت افزا و فواکه تمام عالم در آن باغ‌ها مهیا است و آن حصار را دو دروازه مقرر
و از دروازه اول تا دروازه دوم سه روزه راه مسافت است و تمام دکاکین بازار
آئینه بندی و نقاشی و پاک و صاف و مصفا و پرده‌ها زربافی و زربفت و مابین راسته
بازار نهریست از آب جاری و بر هر دو لب‌های آن نهر بنگله‌ها از چوب صندل سرخ
استاده کرده اند و بر کناره‌های آن نهر سایه اشجارها میوه دار و درختان بید مجنون

و فرش هائی قالین گسترده اند و مردم سکنای آن شهر از مرد تا زن همه خوش لباس
چون لباس مردم هندوستان و تمام مردم شیرین زبان و خوش قامت و خوش
رو و خوش مزاج میباشند همه در کسب کار خود سرگرم با وقات خود بعیش و
عشرت و انبساط و نشاط بسر میبرند و هرگز در آن شهر صورت فساد و هنگامه و خصومت
پیدا نیست و یکی با دیگری احتیاج امور دنیوی ندارد دیگر اخلاص و همیشه بعیش و عشرت
اوقات خود را بسر میبرند و در وقت ولادت طریقه ماتم میکنند و در وقت وفات
ضابطه شادی و عشرت بجا می آرند و در آن شهر از قسم فواکه و خربوزه بسیار خوب
میباشند و در بزرگی چون گوسپند و آن خربوزه را در زمین مدفون مینمایند تا سال آینده
بدستور قایم و مسلم میباشد و همین دستور فواکه دیگر از نسبت فواکه ولایات دیگر خوب
میباشند و مردم آن شهر در دین مهتر خضر علیه السلام میباشند و متصل آن شهر مسجد عالی
بنا کرده حضرت سکندر ذو القرنین و آن مسجد و عمارات در مسافت یک فرسنگ راه
مقرر است و در میان صحن مسجد تالاب است عالی در مسافت چهار هزار ذرعه مدور
لبالب از آب شیرین و در سال روزیست و آن روز تمام سکنای آن شهر از مرد تا زن
همه لباس فاخره موافق استعداد خود پوشیده بیرون از شهر می برآیند و خیمه‌ها
و سراپرده‌ها برپای میکنند و یک روز و یک شب متصل آن مسجد اقامت مینمایند چون
روز دوم میشود بعد دو پهر روز از بالا کوه مردی سفید ریش قامت بلند بر مرغ چهل
پائی سوار شده فرود می آیند بمجرد ملاحظه نمودن جمال آنحضرت تمام مردم از مرد
تا زن از خیمه‌ها بیرون می آیند و در رکاب آنحضرت روان میشوند آنحضرت نقاب بر رو
انداخته آهسته آهسته در مسجد جامع ذو القرنین داخل میشوند و نیز تمام عالم با ادب

میشوند و آنمرد بر لب حوض باین کثرت خلایق می نشینند و تجدید وضو میکنند بعد فراغ
وضو آنمرد بر منبر می نشیند و توحید پروردگار عالم و عالمیان بزبان یونانی ادا میکند
بعد توحید پند و نصیحت میکند و طریقه عبادت از سر نو تا سال آینده بموجب ارشاد آنمرد
بزرگ همه مردم بجا می آرند بعد فراغ توحید و پند و تعلیم عبادت آنمرد از منبر فرود می آید
و نقاب از چهره بالا میکند تمام مردم تا آن زیارت مینمایند بعد فراغ زیارت آنمرد
بزرگ از نظر آن مردم غایب میشود و بعد آن جمیع خلایق از مسجد بیرون برآمده در باغ
متصل آن باغ نهر است در زیر آن شهر حصاریست داخل میشوند سه روز و سه شب در آن باغ
میباشند و جشن های عالی مینمایند بعد سه روز از آن باغ بیرون برآمده در خانه های
خود میروند از آن روزها در آن شهر عید میباشد و مسافت آبادی آن ولایت در انتها
پنجاه روزه راه مقرر است و آن ولایت آباد کرده حضرت سلیمان است باعث آبادی
آن ولایت اینست که چون گذار حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام در آن زمین افتاده آنرا
بسیار سبز و خرم ملاحظه نمودند بجمیع دیوان و پریان ارشاد کردند که درین زمین شهر
و مواضعات آباد باید نمود بمجرد حکم فرمودن جمیع پریان و دیوان در تمام عالم
پراگنده شدند و از هر اقلیم و از هر ولایت هزاران مردم خانه وار همراه داشته آوردند
حضرت سلیمان علیه السلام مردم هر ولایت را جا بجای مقرر نموده حکم شهرها
و مواضعات فرمودند و تقسیم زمین و حدود هر فرق مستعد او نموده مردم آنجا مستقر
کردند چنانچه تا امروز زبان مردم هر شهر و هر موضع علیحده علیحده مقرر است بالکل
با یکدیگر مناسبت ندارد و در آن زمین شهر عالیشان بنا فرموده اند در مسافت
دوازده کروه راه و پایه تخت آن ولایت شهری مقرر ساختند نام آن شهر را بهره

سلیمان گذاشتند و یکی را از امرایان اردوی معلی خود برپاست آن ولایت سرافراز
فرمودند و لقب آنرا خادمه سلیمان مقرر است و جمیع رعایا آن ولایت را در اطاعت
آنکس مقرر نمودند و در آن ولایت شهریست عالیشان و گرد جوار آن شهر حصاریست
از سنگ سیاه و مسافت آبادی آن شهر در اثنا پنج کروه راه مقرر است و مردم سکنای
آن شهر از ولایت چین مقرر اند و خراج آن مردم در مخزن خاص بادشاهی از قسم پارچه
چینی مقرر است و نام آن شهر بوزیر بانی بینا سند و بادشاه آن ولایت با چهل هزار
غلام هدام در شکار میباشد و از جماعه آن غلامان یکی را بخلعت فاخره عنایت و از آن
سرافرازنموده تمام امور سلطنت را باختیار او گذاشته و در آن ولایت شهریست عالیشان
دیگر و جوار آن شهر حصاریست از سنگ سبز و آن شهر را حلمر میز بینا سند و سکنای آن
شهر از مردم ولایت توران مقرر اند و خراج آن مردم از جنس اسپان مقرر است
و هر سال چهل هزار اسپ تترکی صوبه دار آن شهر در سرکار خاصه بادشاهی میرسانند
و در آن ولایت شهریست عالیشان و گرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ سرخ و سکنای
آن شهر از ولایت هندوستان مقرر اند و خراج آن مردم زر سرخ و زر سفید موافق تعداد
مقرریست ناظم آن شهر هر سال در مخزن خاص بادشاه میرساند و آن شهر را بزبان
هندی بینا سند و در آن ولایت شهریست عالی و گرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ
مریم و سکنای آن شهر از ولایت روم و شام مقرر اند و خراج مردم آن شهر از قسم
شمشیر و غیره سلاح سپاهیگری مقرر است و هر سال ناظم آنجا موافق معمول بخزانه خاصه
بادشاهی میرساند و آن شهر را بزبان رومی ... نامند و در آن ولایت شهریست
عالی و گرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ ابری و سکنای آن شهر از مردم ولایت

ایران مقرر اند و هر سال ناظم آنجا از جنس غلات و غیره برای مطبخ خاص بادشاهی
موافق معمول میرساند و آن شهر را نیز بان امیر بینا مند و در آن ولایت شهریست عالی
و سکنای آن شهر از مردم ولایت سلب مقرر اند و هر سال ناظم آنجا از قسم باز و جبر(؟)
و مشک و نافه و شاهین و غیره اسباب شکار در سرکار بادشاهی موافق دستور میرساند
و آن شهر را نیز بان سلب مینامند و همچنین دستور تمام اخراجات و منایح(؟) سرکار
بادشاهی از صوبه جات مقرر است و سوای اخراجات یکنیم کرور روپیه هر سال در
مخزن بادشاهی جمع میشود و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود کوه قاف و حدود
دیگر پیوسته است بحدود ولایت ظلمات و حدود دیگر آن ولایت پیوسته است
بحدود سلب و کوه بدیع که داخل ولایت هندوستان است و حدود دیگر آن ولایت
پیوسته است به بیشه ولایت چین متصل دریای هرکند و در آن ولایت شهریست متصل
بحدود ولایت چین در آن شهر ضابطه بدیع مقرر است و سکنای آن شهر بیرون
از آن شهر گورستان مقرر کرده اند و گرد آن گورستان حصاری عظیم بنا نموده
اند و آن حصار یک دروازه دارد اگر احیانا خدا نخواسته باشد شخصی را از سکنای
آن شهر درد سر پیدا میشود و یا کدام مرض دیگر لاحق گردد بسبب آن مردم بدانند که فلان
کس را درد سر پیدا شده بمجرد استماع این خبر آنکس زنده را غسل داده و کفن فاخره موافق
استعداد آنکس پوشانیده او را برداشته و آذوقه یکماه از قسم نان و آب و غیره که رسمی باشد
همراه داده در آن گورستان ایستاده میشوند و در آن گورستان ایستاده اند و آنکس را نیز تمام
در آن گورستان برده می نشانند و آذوقه یکماه از آب و نان پیش او میگذارند و آنکس را پند
و نصیحت داده رخصت میشوند و چون بیرون از گورستان می برآیند بجمیع برآمدن مردم

از قسم چوب ساخته اند و سکنای آن شهر تمام یک چشم دارند بر سینه مابین هر دو پستان
و آن مردم بسیار پر شهوت میباشند و متصل عورات خود را با خود نگاه میدارند اگر یک
لحظه جدا کنند همانساعت آتش در بدن آنها می افتد و بهلاکت میرسند و غذای آن مردم
ماهی سقنقور و گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت موضعی است
و سکنای آنموضع از مردم دشت قبچاق اند و متصل آنموضع چاهیست عظیم و هر روز
معمول مردم آنموضع در آنجا میروند و غوطه میزنند و ماهی سبز رنگ خرد و خاص
آنجا بر می آید و شکم آنرا می شکافند و از بطن آن ماهی مروارید بیرون می آید

والله اعلم بالصواب

تمت تمام شد نسخه کتاب شجاع حیدری که در سیر و تواریخ تمام ولایتهای روی
زمین است و برای سیر ناظرین و سامعین تحفه عجایب و غرایب است باهتمام
رسید چون بنده اضعف العباد مهتمم مطبع هذا را بکمال اشتیاق بهم رسانیدن
کتاب هذا زیاده از اندازه بود دیگر بشرط جست و جو بکمال بعد عرصه پانزده
کتاب هذا بهم رسید لهذا باشتیاق تمام برای پاسخاطر دوستان صمیم القلب
مطبع چشمه نور امرتسر طبع کنانیده شد امید که منظور نظر خواص و عوام خواهد شد و به
پسند خواهد نمود بتاریخ ۲۴ شعبان المبارک
سنه ۱۲۸۱ھ مطابق ۲۴ جنوری سنه ۱۸۶۵ع

فقط

هر که خواند دعا طمع دارم